
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

دیوان
نورعلیشاه

فارسی

۱۲۹۰ ق ۱۴۳۵

۲۳۰۲۳

دیوان

نورعلیشاه

فارسی

مصرع

مصرع

خانه پر نقش و نگار [illegible] بود با کافیت — شسته از نقش نگارت [illegible]

مطرب از نور علی جوش غزل نغز بخوان

که زکف در کشد دل [illegible] نقش ما را

نقش‌ها خال [illegible] دلش [illegible] گرد دین‌ها — بکف [illegible] گوش بود حب [illegible] ما را

بگزین از جنب [illegible] بود [illegible] — گلیم [illegible] بود [illegible] ما را

مهر [illegible] عرش [illegible] — جوهر صدر [illegible] نه نگین ما را

این [illegible] چو پری [illegible] — [illegible] سلیمانی بود [illegible] نگین ما را

چون [illegible] کنج [illegible] — که خاک در [illegible] باشد [illegible]

تو مسوزی دل [illegible] زخم [illegible] — چه [illegible] جهان سوزد [illegible] آتشین ما را

اگر نور علی در دل [illegible] چنین غزل

که گردی نقش [illegible] نقش ما را

[illegible] ساقی بیار [illegible] جام می را — [illegible] بخش [illegible] جام می را

زمان [illegible] بکشش [illegible] — [illegible] کف [illegible] جام می را

زخم [illegible] — [illegible] جام [illegible] را

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سرخط [illegible] سر دیباچه‌ها — [illegible]

[illegible] از بهر نثار قدم تو — [illegible] در خون دل [illegible]

[illegible] که بود از عم [illegible] — جام غم [illegible]

[illegible] — [illegible] گران [illegible]

[illegible] زبان [illegible] — [illegible] کرده بهر [illegible]

گشته [illegible] — [illegible] لوح جفا [illegible]

چنان [illegible] — [illegible]

[illegible] نور علی [illegible] — [illegible]

چون نور علی ما را کرده دل روشن

با پرتو آن بنشینیم چشم از همه [illegible]

بنم چه خرامان بره آمد ز رفتار [illegible] — آب را کنم در قدمش تحفه روا را

سازد ز نیکی بره صد پاره جان [illegible] — هر گاه که زه بیکند ابروش کمان را

کمترا شود از ترنم شکرخنده فراموش — چند پر نسیم آمد آن غنچه دهان را

بر اهل وفا عرصه اگر تنگ نخواهد — زینسان بنجا تنگ چرا بسته میان را

زینت خود از ابکند [illegible] نفس — آن ابروی [illegible] خود از

تا چند بوی گل رخسار تو چون گل — از غارت غمت چاک زنم جامه جان را

وقتست که چون تو ز نگار رخ خار

در معرکه عشق کشم تیغ زبان را

خوش در آمد سحر مهوی از در ما را — همه دل از خوش گشت منور ما را

ساقی از گردش چشم خوش [illegible] — چشم گردان تو بس گشت ساغر ما را

حاجت عنبر نبود در گله مشام — نافه چین شده زان زلف معنبر ما را

حاصل [illegible] عشق — ساغر از دست ساقی کوثر ما را

تا کی وصلت جانان دست رس باشد مرا — دست رس بود [illegible] دسترس باشد مرا

طایر گلزار قدسم من گلستان جهان — تنگ تر از حلقه دام قفس باشد مرا

در نگاهی گرچه جانان صید خوبان میکنند — شاهبازی [illegible] آن مرا

دلبرا [illegible] کوی وصلت در جهان — [illegible] باشم نفس آن مرا

گرچه مست غمزه [illegible] — غمزه تیر نگاه خوش باشد مرا

از ضعیف گرنه [illegible] — خصم اگر [illegible] باشد مرا

در ازل [illegible] عالم خوانده اند

روز محشر نام من فریاد رس باشد مرا

دل کند در سینه تنگ داد و من [illegible] مرا — هیچ زارم در قفس فریاد و من [illegible] مرا

گرچه [illegible] — همچه [illegible] مرا

عمری [illegible] — اشتیاق [illegible] مرا

تا بکی در سینه ام دل [illegible] نقش [illegible] کند — حالی [illegible] قفس [illegible] مرا

لی کنم از صحبت صاحب دلان [illegible] اجتناب — اجتناب از صحبت [illegible] مرا

خرقه ارشادم الله [illegible] — گرنه در بر خرقه ارشاد [illegible] مرا

پای تا سر همه از نور تو شد چشم و [illegible] / پست با شاهد عشق تو در آغوش مرا

ساقی عشق سوی میکده با بربط و دف / ساغری داد بکف و شد مدهوش مرا

ده چه [illegible] خوش [illegible] از نشئه [illegible] / عقل مدهوش شده [illegible] فراموش مرا

واندر آن حالت مستی که نبودم [illegible] / آمد از ساز [illegible] نغمه در گوش مرا

نغمه این بود که [illegible] / [illegible] نور [illegible] از [illegible] باده [illegible] مرا

رفت از آن نشئه [illegible] کجا هوش مرا

برگ [illegible] از [illegible] گشته [illegible] مرا / دل [illegible] پیرهن

[illegible] جگر [illegible] / آن جگر گوشه [illegible] پیراهن مرا

تا که [illegible] خاک / چون [illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible] دریای دل / تا [illegible] ابرو [illegible]

جوششی کو [illegible] / [illegible] خون [illegible] مرا

گشتم [illegible] / [illegible] خویش [illegible]

عکسی از [illegible] در [illegible] / [illegible] مرا

برگ [illegible] دل [illegible] لاله در چمن / [illegible] جام را

بشنو [illegible] / [illegible] جان [illegible] پیام را

زاهد چو [illegible] بوی [illegible] / با کوی [illegible] دار السلام را

راجه

نور [illegible]

بجهد [illegible] دام را

صبح [illegible] ساقی [illegible] / گر [illegible] ساز [illegible]

برقع [illegible] / در [illegible] آئینه را

در کنج سینه [illegible] / [illegible] طلسم [illegible] در گنجینه را

[illegible] / [illegible] در [illegible] سینه را

[illegible] / [illegible] سینه را

زاهد با [illegible] / تا [illegible] سینه را

تا [illegible] نوری از [illegible] جلوه [illegible]

روزی [illegible] آمد

[illegible] / [illegible]

تا از کمند دهر جهانی رسته عمر | در دست باد داده [illegible]

از موی مشکفام تو بر جانب نافه | خوشتر ز بوی نافه چین شد مشام ما

تا منزل رهی شناسند اهل دل | روشن شده است نور علی در مقام ما

نسیم گلشن کوی تو صبحدم یارا | شکفت غنچه دل بلبلان شیدا را

چنان بعشق رخت بسته دل از کف | که حسن طلعت یوسف دل زلیخا را

چه ذره لب تشنه آفتاب جمالت | تماشا [illegible] جمال رب را

برو بکار خود ای واعظ و مگو گفتار | [illegible] رندان [illegible] را

کجا زبان ملامت گشاید از بینی | بنور دیده مجنون جمال لیلی را

[illegible] | [illegible] عذرا را

زبان بکام دل اکنون گشته نور علی
که زنده از نفسش میکند بیمار را

آئینه تو از چهره جهان همه پیدا | از چهره جهان همه حسن تو هویدا

مجنون صفتیم در این دشت دوام | چون لاله بدل داغ ز عشق رخ لیلا

با آینه چهره دهش کار نباشد | [illegible] دیده [illegible] خسار تو [illegible]

از نور علی گشته جهان جمله منور
تا پرده برافکنده ز رخ [illegible]

صبح شد ساقیا بکف در میخانه را | همچو خورشید درون آر ز کرم پیمانه را

خانه دل را ای یار تا با ز نغمه پوش | در حریم دل بیا چه جای صاحب خانه را

رنگ غیر از دل زدا [illegible] | تا نگرد در آن عکس رخ جانانه را

تا نگردی قطره سان مستغرق بحر فنا | کی برآری از صدف آن گوهر یکدانه را

[illegible] | جان [illegible] را

[illegible] | گر شبی بینم بخواب آن نرگس مستانه را

تا نگردی مست جام عشق چون نور علی
در نیابی مرکز اسرار [illegible] را

ای زاهد [illegible] | هر جا [illegible] را

از کفر زلف [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

تا کند جلوه مه و مهر ز هر بام و دری

جلوه گر نور علی از در و بام است مرا

ای از رخ تو روشن انوار رویت ما را | انوار روت دیدن زان رخ نکوست ما را
چندی چه مغز بودیم در زیر پوست پنهان | عشق آمد و بر آورد از زیر پوست ما را
خورشید روشنائی از چشم ما کند وام | زان رو که کوی چشمش از خاک کوست ما را
تا ابروی عاشق از تیغ ستمگر آید | سیلاب دیده بر رو چشمش آبروست ما را
باری اگر ز یاری رو سوی ما نیاری | دایم به عجز و زاری سوی تو روست ما را
مهر و مهی و زین رو صبح و شام تابان | تابان بلطف کردن عالی ازوست ما را

هستیم ولا ابالی نور علی عالی

بر لوح جلالی جام و سبوست ما را

از رحمت و هم سپهر [illegible] | قامت سرو ریاض [illegible]
شرحی از موی تو و اللیل آمده | آیتی در وصف رویت والضحی
از ازل بر نهایت تا ابد | ذکر تسبیح ملک شد لافتی
در حقیقت ثبات الا کس نبود | تا نگردی نفی ترک از تیغ لا

همچو نور علی بیا و ببین

نقطه تحت با کشیده ما

بیرون کنی تا ز سر این کبر و منی را | دیدار نه بینی رخ یار مبینی را
تا جلوه دهد چهره زیبای خود آن یار | بزدای ز آئینه دل زنگ منی را
بر قامت جان جامه هستی زده چاک | پیچیده بود جیب و در بدن کفنی را
بر دوش نه هر که ز پی زلف معنبر | گر بوی شنوم نکهت مشک ختنی را
در خلوت دل قامت دلدار خرامان | خاطر نه نشیند جلوه سرو چمنی را
دل دید چه لب بر سر کوی تو ام گفت | در کعبه که دیدست عقیده وثنی را

خوش گفته چه نور علی [illegible]

مستی هزار اویس قرنی را

سالها در خود سفر کردیم ما | در سفر حضر [illegible] بریدیم
از دیار خویشتن بستیم بار | خویشتن را در بدر کردیم ما
بار کشیدیم در هر منزلی | پس سبک زانجا گذر کردیم ما
قوت ها خوردیم در هر لجه | دامن زان پر گهر کردیم ما

هر زمان نوعی [illegible] کردیم ما

[illegible]

عاقبت نور علی است یار ما

یار منظور نظر کردیم ما

باز ساز عشق سر کردیم ما — ترک عقل خیره سر کردیم ما

معتکف گشتیم کنج میکده — باده نوشان را خبر کردیم ما

خشک لب هر جا حریفی یافتیم — کام او از باده تر کردیم ما

شربتی از لعل جانان ساختیم — کام جانها پر شکر کردیم ما

داغ عشقی بر جگرها سوختیم — سینه‌ها را پر شرر کردیم ما

سوزها در هر دلی انگیختیم — ناله‌ها را با اثر کردیم ما

دست دل شستیم از سود و زیان — ترک هر نفع و ضرر کردیم ما

باد سرور عشق جانان باختیم — خویش را بی پا و بی سر کردیم ما

سرگذشت خویش کوته ساختیم — قصه خود مختصر کردیم ما

همنشین گشتیم با نور علی
خویشتن را معتبر کردیم ما

جز نور علی کیست درین کارگه باشد
معصوم صفت ... ما

نقش بند طلسم اسما ما — نقد گنجینه مسما ما

باده نوشان بزم وحدت را — از می لعل باده پیما ما

در خرابات عشق و خراب — همدم جام یار زیبا ما

گاه مجنون صفت بیابان گرد — گاه محمل نشین چو لیلا ما

گه برون چون مه تابنده — گه چو ماهی غریق دریا ما

نه فلک یک صدف ز بحر دل است — بدر آن بحر و در یکتا ما

خوش بنور علی عالم قدر
چشم ... کرده ایم بینا ما

نفسی بی جمال دلبر ما — نه بگیرد قرار دل بر ما

روز و شب خویش در آتش عشقش — دل بود عود و سینه مجمر ما

حق پرستان ما اگر خواهی — جرعه نوش کن ز ساغر ما

مهر و ماه و ثوابت و سیار — همه هستند پیش اختر ما

مست صهبای وحدتم امشب | مطلق از قید کثرتم امشب
عارفان معارف حق را | نکته سنج حقیقتم امشب
روشنی بخش خلوت دل شد | سر لبریز طلعتم امشب
چهره بنمود شاه وصلش | گرد فارغ ز فرقتم امشب
تن گدازان در آتش مهرش | شمع بزم محبتم امشب
آتش شوق شعله ور گردید | سوخت خاشاک کلفتم امشب

همچو نور علی ز جام ظهور
باده پیمای وحدتم امشب

بسکه گه نو فغان از فرق گل غنچه لب | غنچه را شد چاک پیرهن جامه صبر و شکیب
ال بکند از شاخ طوبی گل جنت نکهت | یکنظر هر که بدید آن حسن خوب دلفریب
بسکه گریستم مرا از هجر چنبل | نکند آن غنچه دهن یار ز تبسم جیب
ناله لطف گر چه نشنوید غمگسار | کی توانم که پنهان درد خود از طبیب
دل چو بر درد گرفته همین باشم مدام | وجه ... آن جیب شش جان غریب
تا شدم مهمان عشقت بر خوان | هر شبم قرص قمر نان خوش پروین زبیب

صبحدم آن آفتاب مستطاب | خوش درآمد از در ما بی حجاب
گردش چشمان مست سرخوشش | جام می بیهوده ما را بی حساب
آفتاب روی عالمتاب او | ذره خورشید بود در آفتاب
نرگس شهلاش هر شب برکران | دیده آنچشم مخمورش بخواب
ماه رخسارش مرا در دیده کان | عکس خورشیدست تابیده در آب
هفت بحر اخضر گردون بود | بر سر دریای چشمم یک حباب

گشت تابان در دلم نور علی
آفتاب دیدم اندر ماهتاب

صبح از وصلش کشیده مه ز نقاب | سر برون بر کشیده آفتاب
ناله در فرقت بلبل در چمن | گشته همچون نغمه چنگ و رباب
هر دو گل چون خنده اندر بوستان | آنکه طوطی لعلش در حسن تاب
مطرب خوش نغمه رقصان از سرود | ساقی گلچهر سرمست از شراب
زاهد اندر صومعه معمار هوش | عاشقان در میکده مست و خراب
خرقه و سجاده گرو رهن می | وقف فرو نشستم ز آب

درد اگر داری بیا دردی بنوش | از طبیب درد درمانی طلب
خاطر مجموع اگر خواهی بیا | در خم زلف پریشانی طلب
بی غبار زینت بود از جهان | رو سر خود گیر و سامانی طلب
تا به کی باشی به بند این و آن | این و آن بگذار و عرفانی طلب
خوش درآ در میکده رندانه وار | نخوت سید حق رندانی طلب

برو در سینه چنین نور علی
کفر را بگذار و ایمانی طلب

بسته‌ام حلقه به گوش در بساط غریب | با سپاهان چو کشته‌ام دور نصیب
من چو از روی شکر نعمت نشستم | که غم هم من و مهمان شده در خانه غریب
که روا دار شده خوبان جهان | که چه گله کنی دل از دیده بدان غریب
من چه کار روز به اوم دل درویش رضا | که نهادم سر تسلیم به فرمان غریب
تا شکوه کی کلی بلغ خوبان شده‌ام | گشته‌ام عندلیب بستان خجسته غریب
تا سرت گوی به نظر بیان شده | که چو با خبر از ناکست چه غریب
دیده بگشا و ببین نور علی را تو چو جان | که شود روشن از او چشم دل و جان غریب

عاشق نه زور سینه عشق بر آی | از کف ساقی باقی می بهر طلب
چون نیوشیدی از آن لعل لب قرشی | دیده دل بگشا و رخ دلدار طلب
رخ او گوهر شهوار دلت صدف | صدف دل بشکن گوهر شهوار طلب

سینه از ظلمت زنگار چه آیینه برار
رنگ ازو نور علی مطلع الانوار طلب

آب حیوان طلبی از در میخانه طلب | جوهر جان طلبی از لب جانانه طلب
تا به کی مدرسه و وعظ بسی خوردن | جام می نوش کن و مجلس رندانه طلب
زاهد از آه دل سوختگان بیش مرنج | شمع روشن کن و لیکن پروانه طلب
چند چون جغد کنی جای به هر کنج خراب | طالب گنج نهانی دل ویرانه طلب
گر به دیوانگیم نامه شهر | عقل کل عشق کن و از دل دیوانه طلب
دل بود گوهر یکدانه درون چو صدف | صدف تن بشکن گوهر یکدانه طلب
ساقی از جلوه ده ابروی محراب | سجده شکر کن و ساغر و پیمانه طلب

گر بکف جام جهان بین هوست وولا
همچو نور علی آن سینه طلب

تا بوده غمش مرا در دل | ملک رویش چه ماه تابان است
در دل ما چرا کجا باشد | دل ما را خدا نگهبان است
هر کجا هست خاطر جمعی | در خم زلف او پریشان است
بر لبش خال از غلط خط | همچو خضری در آب حیوان است

در خرابات عشق نور علی
فارغ از فکر کفر و ایمان است

زمن مپرس دلت از چه بود خونین است | ازان بپرس که عاشق‌کشیش آیین است
فغان که زاهد تیغ غمم بخواهد کشت | مهی که با دگران مهربانیش کین است
غبار نیست که برگرد عارضش پیداست | کشیده بر ورق گل خط ریاحین است
حریم سینه چو مجنون نشیمن لیلی است | رواق دیده فرهاد و قصر شیرین است
[illegible] | ز من که بستر من از خار و خاره بالین است
ز کفر زلف تو من کی توان بردن | که دزد خانه ایمان و رهزن دین است

دری که گفت صفت صفحه رخ تو نور علی
هزار مرتبه بهتر ز [illegible] پروین است

یار اگر بایدت ز غیر منال | نیست هرگز گلی که خارش نیست
آنکه از جهل میکند منعم | خبری از دل فگارش نیست

هر که نور علی به بیند دل
روز روشن ز دلان گذارش نیست

عشق بی جور و جفا نیست | حسن بی مهر و وفائی نیست
جوهر ما را صلاحی نیست | گوهر ما را بهائی نیست
گشته سالکان ره تحقیق را | جز طریق عشق راهی نیست
عاکفان کعبه توفیق را | جز حریم دوست جائی نیست
همچو مرات ضمیر عاشقان | ساغر گیتی‌نمائی نیست
عاشقان را با همه برگ و نوا | غیر بی‌برگی نوائی نیست

سالکان را همچو نور علی مدام
در طریقت مقتدائی نیست

[illegible] چون تو یاری نیست | چون تو یار گل‌عذاری نیست
چون بهار گلشن حسن رخت | بی خزان هرگز بهاری نیست

همچو آن دلدار دلداری کجاست　　همچو آن غمخوار غمخواری کجاست

ما تهی زین شراب بیخودی　　بر بساط عشق شب باری کجاست

عالمی غرقه در دریای ما　　این چنین دریای زخاری کجاست

زیر خرقه بت پرستی تا بچند　　دیر و ناقوسی و زناری کجاست

زین معما تا کند رمزی بیان　　رازدانا زین صحب اسراری کجاست

در بهشت ناقوس و گر دوست حضور　　سلسله زنار گر داری کجاست

زاهد از تکفیر ما حق گو کند　　ما چو او بی‌دین و غداری کجاست

در چنین بزمی که شه را بار نیست　　هر که ما را گو که باری کجاست

برو در میخانه چنین نور علی

می فروشی رند خماری کجاست

بزم جان را جز تو جانانی کجاست　　ملک دل را جز تو سلطانی کجاست

چون رخ ماهت مه بر چرخ نیست　　چون قدت سروی به بستانی کجاست

دل شبستان است و رخسار تو شمع　　این چنین شمع شبستانی کجاست

جو گلستان حریم کوی تو　　بلبلت جز ما ز گلستانی کجاست

شاهانه همین دوش بدوش غم غم　　کف بر کف مینا دهیم لب بر لب جام

این مستی تو گشته حجاب تو وگرنه　　خورشید رخ دوست عیان از همه بام است

از لبس هم آمیخته ما را دل و دلدار　　دل را نتوان گفت که دلدار کدام است

دل بگسل از راه خود این سخن گفت　　در مذهب عشاق که این حرف حرام است

تا کی بود از چه شدم از عشق تو گم نام　　گم نام ره عشق ترا ننگ نه نام است

شاهانه همین باخت منور دل خاصان

چون نور علی شسته بمهر تو تمامست

عشقش آمد در دلم منزل گرفت　　منزل عشقش مرا در دل گرفت

بس بپای باده آتش اشکم بریخت　　سیل اشکم دامن محمل گرفت

که از این ورطه برآرد گوهری　　هر که منزل بر لب ساحل گرفت

بر غمش آمد و همچون عسس　　عاشق زار است تا عیدی گرفت

گر جهان برگشته است از عاشقان　　کو توانه جای حق باطل گرفت

کلب غافل گر بود دنیا و هان　　دامن ما زاهد غافل گرفت

خوش بگو بدیدم پای بر سری　　پای ما سر در سختی گل گرفت

گلبن ز عنادل نشاط — دایره بر کف ز مه خور گرفت

بود پر از چنگ جهان زنغمه ها — بار ز تار شجر هوا بر گرفت

داغ ز داغ جگر بلبلان — جای در آتش چه سمندر گرفت

بید سوار شده گاه گلی فشان — رقص کنان دامن صنوبر گرفت

آب روان شد به کلگشت باغ — کیفیت از ساقی کوثر گرفت

نور علی تافت بطور دلم

شعلهٔ خود را ز شجر در گرفت

گشته صفات تو جهان آینه ذات — ذات تو بود جمله صفات همه ذات

چون شعشعهٔ خور که شده ذره فروزان — ذات فروزان ز صفت شعشعه ذات

نه مملکت عشق تو گر گوید نمایان — در روز که عقل است شده فسخ جهات

کوس لمن الملک تو ای شاه دمادم — کوبند ملایک همه بر بام سموات

جز پیش خم سجده نیاریم که باشد — محراب خم ابروی تو قبله حاجات

ز انوار جهان هر که الف وار شده فرد — در عرصه تجرید چه افراشته رایات

تا لمعه از نور علی تافته بر خضر — یک قطره ز حیوان شده بس مایه ظلمات

دل را که نهان غم محبت شده پنهان — جز ناله و درد و بکا و حسرت نیست

مشکیف محبت که زند مهر دل که در وی — جز محنت اندوه غمش رنگ بری نیست

زاهد ز چه منع کنی بر همگی شرنا — هیچست که از فخر نراق و حجری نیست

از دیده معنی نظری کن و ببین

جز نور علی در دو جهان جلوه گری نیست

دل را که ز مهر رخ آرام گری نیست — جز در کنف زلف تو آرام گهی نیست

با گشته ندیدیم ز چشم تو کسی خشم — از روی نظر لطف کسی را نگهی نیست

کوبنده شهان گر همه کوس لمن الملک — با نغمه چه تو در مملکت حسن شهی نیست

امروز در این عرصه که جز من ز پی عشاق — هیچ ضعیف چو من نوشته پیشی نیست

خورشید که از جهان ز بر کمین است — جز خاک کف پای تو بر سر کلهی نیست

دل را که کمند سر زلفت شده زنجیر — جز چاه زنخدان تو در پیش چهی نیست

تا شعشعه نور علی رخ بفروزد

تابان ز فلک شعله مهر و مهی نیست

اکنون که چمن ... — شد گردش چرخ کج روش ...

دل را که غریق بحر عشق است / پیوسته نظر بدر یکتاست

بر جبههٔ سیدم نظر کن

بین نور علی چنان هویداست

روشن از نور رخش تا چشم ماست / چشم ما روشن با نوار خداست

قطره گر پیش آن دریا نه‌ایم / عین ما دریا و دریا عین ماست

شاه هفت اقلیم بر لقمه‌ئی / بر در دولت سرای ما که ماست

که بدل کرد یار آره رسیم / محرم بارگاه کبریاست

تو چه دانی قدر درد درد دل / درد درد دل دوای دردهاست

درد دل را چه کند طبیب / دردمندان درش دارالشفاست

بر سر ره قهر چو نور علی

تاجداری از ره درگاه کبریاست

در آن منزل چه جای کاروان است / که مردم کاروان دل روانست

دلم چون گشت از دیده دران کو / روان چون کاروان بر کاروانست

بس انگیز کز اعجاز عیسی / هم نامهربان عیب یابیست

تا شده نور علی جو عکس محفل دل

محفل آرای دل سینه زنده ماست

در خرابات مغان ما وای ماست / سینهٔ ما پر بهای ماست

نور روشن گر همه پنهان بود / جلوه گر در دیده بینای ماست

تا بپای او سری بنهاده‌ایم / هر کجا باشد سری بر پای ماست

و امیش کف بر کف جام جم است / هر کرا لب بر لب مینای ماست

قطره خوردیم و خوش دریا شدیم / هفت دریا موجی از دریای ماست

با عشقش واله و شیدا شدیم / عشق او هم واله و شیدای ماست

موسی و قسیم چون نور علی

ز آستین پیدا ید بیضای ماست

مرات جمال حق دل ماست / محصول دو کون حاصل ماست

معنی حروفش با سم اعظم / در صورت نقش هیکل ماست

مایم قتیل عشق و قاتل / جانها بفدای قاتل ماست

در آینه جمال ... / عکس رخ او مقابل ماست

ز جمال سخن او تو بگذری   روح اعظم در حقیقت جان ماست

سخن ز زر تو چه ما مهمان شویم   مهر کرمش کرده در خوان ماست

ما به بوی جو که پنهان آمدیم   کنت کنزا آیتی در شان ماست

گر سوی جنت بجوی بگذری   نهر جاری دیده گریان ماست

با بهشت عدن ما را کار نیست   کوی جانان روضه رضوان ماست

گر نوای لولوی ما در سر بود   بر سر بازار جان دکان ماست

پادشاه هفت کشور را نگر   کان گدای کوی درویشان ماست

نقش آن داره که دیو سرکش است   سر نهاده بر خط فرمان ماست

ما چه با نور علی گشتیم یار
عرش و کرسی پیش ایوان ماست

چشمه حیوان و کوثر جرعه از جام ماست   مستی کون و مکان از باده گلفام ماست

زهر قهر او ... در جام ما در جام ما شد   خوشتر از شهد و شکر زهر تو اندر کام ماست

جلوه ذرات جهان آینه حسن تو اند   تا طلوع آفتاب طلعت از بام ماست

از مغان ما اگر پیری درآ و در لامکان   درشان هر چه از ما بیان نام ماست

کین همه ... افکن گلی ...   کین همه کیفیت از نرگس مستانه کیست

بسکه جان بر سر جان ریخته هر سو زبس   جان ما را نتوان گفت که جانانه کیست

بسکه دلها شده ویران ز پی گنج عشق   کس نداند که آن گنج ز ویرانه کیست

دل که بود زلف تو زنجیر جنون   جز بر حرف پری وضع تو دیوانه کیست

نور بس بر جبین تا لب شعله شوق   یارب این شمع بپرسید که پروانه کیست

عمر کاشانه غبار ره ظلمت کده نیست
روشن از نور علی ما شده کاشانه کیست

آنچنان گلشن هست با رخ دلدار رفت   غنچه گلبن جان با دهن یار رفت

موی آنجا از نکوی چراند نهی   کاتش طور دمی آن راه شرربار رفت

صفا کافر عشقیم بحرم چون برویم   کوی تو مسکنه و موی تو زنار رفت

گر گشتم همه از لعل لبت کار مدار   زانکه از لعل لبت همه کس را کار رفت

منکه در بستر غم سر بودم بالش درد   جز غم درد تو جانانه که بیمار رفت

ساقی در قدح آن خمرت عکس صبح   از گل روی تو با زرنگ چه گلزار رفت

شد مطلع از مشرق دل نور علی   سینه از پرتو آن مطلع انوار رفت

از کشف از کرامت هیچ چند لافی / حیض الرجال آمد این کشف دین کرامات
از راه خرقه دم در دکان فروشی / از دیدشان چگوید تا گمره طریقت
تا باخبر شوی گر دیدار حق ببینی / اندم که با خود آید با حق کنی ملاقات

شهانه اندرین بزم نور علی تبرست
از جام وحدت حق سر شد جمله ذرات

ای صفات بر سر او کش ذات / ذات پاک گشته مخفی در صفات
حسن تو چون کرد آهنگ ظهور / گشت مرآت جمال کاینات
ذره تا بخود از مهر رخت / گو روشن جان جمله کاینات
قطره بارید از ابر رحمت / شد بظلمات عدم آب حیات
برهمن گو هست از ایمان بری / حسن تو می بیند از لات و منات
هر زمان جویم ترا در گوشه / که بسوی کعبه گاهی سومنات

جلوه بنمودی از نور علی
عالمی را ساختی بر خویش مات

ای لب ترا چشمه آب حیات / بوسه هست شیرین تر از شهد نبات

دل که لب تشنه جام خضر است / گشته از لعل لبت آب حیات
یک نگه روی تو ام عید جان / بود کفش صبر و ثبات

شد عیان چون بجهان نور علی
جلوه ذات برآمد بصفات

گر نیازی بهر یار همی بایدت / هر نفس جان بجانان روی فنا می بایدت
ز آتش عشق رخش سیماب دل آنانکه / گر درون بوته تن کیمیا می بایدت
تا بیابی خویش را برخیز رو کوشش بهر بار / روز و شب نعره زنان گر آشنا می بایدت
دانه یاقوت دل را داد اکسیر حسن / دلبرا این نکته در خاک بقا می بایدت
با چشم جان عیان بینی جمال ابروی خویش / چاک دل را باز کن دست دعا می بایدت
از شرار آه آتش بار در بزم فنا / سعد و رکن شمع تن را گر بقا می بایدت

درد مندانه در او در دیر چون نور علی
درد ورد تو نشان گر دوا می بایدت

راست گویم قد دلجوی تو بی چیزی نیست / کج نگویم خم ابروی تو بی چیزی نیست
فتنه در خواب عدم بود که می گفتم / سحر آن نرگس جادوی تو بی چیزی نیست

گوی دل را ز جهت چه خوش گفت | نقش ایش گل نسرین سمن توان گفت
بسکه داده بخطش خط غلامی عنبر | گیسویش را بجفا مشک ختن توان گفت
شود از شرم حبابی گهر [illegible] عرق | عرقش را برش در عدن توان گفت
قیمت لعل بدخشان در [illegible] | چشم خون بار مرا کان یمن توان گفت
وه که با مرغ دل من ز سر کویش جان | جز حدیث لب آن غنچه دهن توان گفت
چون دلم گوه [illegible] سر زلفش مسکن | بعد ازین [illegible] حرف وطن توان گفت

شده چون آینه در حسن تو نور علی
این حکایت در اینجا بسخن توان گفت

ورشش [illegible] بجز [illegible] مراعات گفت | گرچه [illegible] می‌کرده [illegible]
جز دو بر تن [illegible] | هیچ [illegible]
در گلستان جهان تا که فلک [illegible] | [illegible]
در ره وصل توام چند درین بحر فراق | گوهر اشک بدامان [illegible]
دل ما را که [illegible] | گرچه [illegible] [illegible]
زاهد رفت خیال [illegible] | [illegible] دیده بیدار [illegible]

این همه زاری افغان [illegible] | کی بود مرغ سحر را زاری و افغان عجب
جیب جان از خار هجران [illegible] | بر گل از گلدار وصلش [illegible] عجب
[illegible] زروشانه [illegible] | ره نیابد هر که او بر در سلطان عجب
حاجب دربان بران در که [illegible] | شاه ما را نیست در حاجب و دربان عجب
[illegible] | که قلم سر [illegible] خط فرمان عجب
این همه آیات علم از بهر او [illegible] | نیست باشد نازل این آیات [illegible] عجب
بحر معنی تا کرد و موج زن [illegible] | جای دادن لفظ را باشد میان جان عجب

سینه چون آینه تا ز خود گردد صفا
کی در آن نور علی گردد ولا تابان عجب

ز مهر گرفته جلالت ز ماه تابان باج | نهاده بر سر خورشید خاک پایت تاج
جهان چه اوز منور شود ز رخسارت | [illegible] از رخ [illegible]
شهان ملک جهان بر درت چه سگبانان | [illegible]
غرض رسید [illegible] بر سر عرش | و گر نه [illegible] نبود [illegible] معراج
حمید و [illegible] محمد احمد [illegible] | [illegible]

این رواح که از لب تو نوشیم | گنجینهٔ روح راست مفتاح
بنیم که بهر گوهر وصل | گردیده به بحر عشق سباح
برخواستیم از بساط اجسام | بنشسته ببارگاه ارواح
ز[illegible] صورت شده [illegible] | از رنگ [illegible] نسیم سیاح
بردیم برون ز بحر کشتی | بی منت ناخدا و ملاح

ما را ز جا چه [illegible] جان
خود نور علی است مصباح

لب شیرین تو [illegible] ملیح | [illegible] تشنه [illegible] تر و [illegible]
از سپهر جمال خورشیدت | همچو ماه رخت شاف صبیح
گشته کروبیان قدسی را | ذکر تقدیس تو بجان تسبیح
هر نفس از زبان [illegible] شنوم | بنام نیکوی تو بقول فصیح
روح ما را مفرح یاقوت | بس بود لعل تو به تفریح
تکیه گه بارگاه فلکت | تا شده خاک درگه تو مسیح
کی [illegible] نور علی نداده نظام | کشور نظم را بدین تنقیح

حاجت خویش بر بر همان کردم عرض | منصب سلطنت لات و مناتم دادند
رقم از نشئه زهاد بخوردم قدحی | شربت [illegible] ز جام سکرانم دادند
خانه هستی بباد که از دولت آن | نقد گنجینه هستی ز کانم دادند
سکر [illegible] چون نور علی در ره عشق
بلا [illegible] صبر و ثباتم دادند

[illegible] در مصطب جان همه ذاتم دادند | همه ذات ز صفای صفاتم دادند
شاه در حلقه عشق به ره [illegible] نهاد | از غم بادیه عشق نجاتم دادند
روشن [illegible] از رهبان پرسیدم | خبر از بنده [illegible] دلالت [illegible] دادند
مرکز دایره عشق در این [illegible] منم | زان به پرگار بلا صبر و ثباتم دادند
تا که شد نور علی خضر ره [illegible]
جرعه زنده ز آب حیاتم دادند

بل این نکته از جان می تراود | که جان از لعل جانان می تراود
کرم [illegible] راه دین زد | ز کفر زلفش ایمان می تراود
[illegible] بحر معانی هر [illegible] | کزان لعل درفشان می تراود

مرا کو پای تا سر تن بسوزد | ترا کی هست بجان من بسوزد
مزن بر آتشم دامن که ترسم | ترا از شعله آتش دامن بسوزد
بتن تابی که دارم در تب عشق | عجب بود که پیراهن بسوزد
بهر روزن که آهی بر آرم | برون آرد سران روزن بسوزد
بگلشن گر رسد بوئی ز داغم | هزاران لاله از گلشن بسوزد
بترس از آه برق خرمن چینان | که می ترسم ترا خرمن بسوزد

بهر از نور علی موی جانرا
چو گلشن داودی آن بسوزد

روی او چون نقاب خوش باشد | چون نقاب آفتاب خوش باشد
طره و کاکلش که دام بلاست | بجهت آب و تاب خوش باشد
چشم مستش که فتنه دلهاست | همچو نرگس بخواب خوش باشد
جان حجابست وصل جانانرا | وصل او بی حجاب خوش باشد
طلعتش آفتاب عالم تاب | سایه آفتاب خوش باشد
تا نباشد عتاب لطفی نیست | لطف او با عتاب خوش باشد

جان آینه جمال جانان | تن خاک ز پای دلبر آمد
ذاتی بظهور خویش دم زد | صد گونه صفات مظهر آمد
از عکس فروغ روی دلدار | دل آینه منور آمد
شد صحن دل ز غیر خالی | یار از در دلبری در آمد

صد شکر که نور عین دائم
در راه نجات رهبر آمد

ما زود عاشقی دل که آگاه شد | سر سینه پاکیزه گشت مخزن اسرار شد
در خرابات مغان هر کس که او بنشست | خوش حلقه زد گشت و کنج الالله شد
از تماشای طواف کعبه صاحبدلان | هر که آمد بر در میخانه شاهنشاه شد
همچو ما پا بر فراز نه فلک خواهی زدن | هر که او دست طمع از این و آن کوتاه شد
بر در پیر مغان هر کس که شد جای حق | گر چه شاه از سر نهاد و بنده درگاه شد
سالک راه خدا شد که رهبر یافته | دل که خود در حیرت در راه خدا گمراه شد

تا که شد نور علی در بزم سینه جرعه کش
محرم اسرار گشت و عارف بالله شد

هر من تا نقاب من بسته — قرص خورشید در قمر دارد

هر که سودای او بسر دارد — داده سر در ره و شده سرور

وانکه او حال [illegible] دید — آتش عشق در شجر دارد

تا که نور علی شده ساقی

عالمه آتش [illegible] دگر دارد

یار از رخ خود نقاب بگشود — [illegible] جمال خویش بنمود

زآئینه [illegible] جان — زنگ [illegible] تمام بزدود

هر لحظه بصورتی برآمد — [illegible] خاص و عام بربود

موجود همه جهان عالم — از جود وجود اوست موجود

خود ناظر و منظر است و منظور — خود شاهد و شهود است و مشهود

خود نور علی ز جام باقی

پیوسته [illegible] شراب پیمود

برداشته ز رخ پرده و در پرده نهان شد — تا عکس رخش در همه عشاق عیان شد

برخاست ز صحرای عدم گرد معانی — چون بحر [illegible] موج فشان شد

علی کرده نشین کردن دجال — [illegible] صاحب الزمان [illegible]

گشته ز بام جهان نور علی جلوه گر

برزده [illegible] گشته [illegible]

ز سیم و زر روی کار جوانی چه وا کنند — می خوردن [illegible] ما بر ملا کنند

شیرین لبان که [illegible] کامران — کام [illegible] چه شود گر روا کنند

تا کی بنای [illegible] غم باشد استوار — ساقی بگو [illegible] کنند

گفتم که با من این همه [illegible] — گفت این عنایت [illegible] کنند

ایشان که بهره تحقیق برده اند — [illegible] ز جهالت چرا کنند

از حرب دشمنان چه [illegible] — در عرصه [illegible] نصرت [illegible] کنند

روشن دلان که آینه [illegible] اند

مرات [illegible] ز نور علی با صفا کنند

چند از لب تو جانها [illegible] — وزان نگاه مست دلها کباب کرده

[illegible] — با آینه مقابل [illegible] آینه آب کرده

[illegible] رخ تو — گر شرم عارض تو گلها گلاب کرده

تا نماید بجهان ذره از نور علی

چشمهٔ خور ز دم خامهٔ ما بار چکد

سرها بر آستان که دم از کبریا زنند | مردانه پای بر سر کبر و ریا زنند

مستان شکسته سبوی عیش | ساغر به سنگ شیشه غم بر صلا زنند

گر به نوبت سحر نوا مطربان عشق | هر گوشه نغمه به مقام نوا زنند

دست از جهان کشیده گدایان کوی تو | بر تخت تاج قیصر و فغفور پا زنند

خلوت گزیدگان سراپرده قبول | کی دست رد به سینه مدعا زنند

شاهنشهان کشور تجرید از فنا | هر صبح و شام خیمه به ملک بقا زنند

گم گشتگان که طالب راه هدایتند | دست طلب به دامن آل عبا زنند

آنان که بهر حسرت دنیا ز بیرگی | سر بر کنند و نعره واحسرتا زنند

روشندلان چو نور علی بر کنارشان

مردانه گام در ره صدق و صفا زنند

اگرچه عشرت عیش جهان نخواهد ماند | غمین مباش که غم جاودان نخواهد ماند

نگاه خوش لب زمین عزت عیش | بنوش می که زمین و زمان نخواهد ماند

نا کشته گنج عجایب ویرانهٔ دل | خانهٔ تن آخر رسید فنا خواهد بود

گر چنین نور علی جلوه نماید بدل

دل آنجا که انوار خدا خواهد بود

سحر ساقی در میخانه وا کرد | ز جام کام میخواران روا کرد

سبو مینای می را چو بر داشت | لبالب ساغری در کام ما کرد

شراب پیر ما چندین به پیمود | که جان را مطلق از قید رها کرد

دلم کز منزل کروبیان خواست | نشیمن در حریم کبریا کرد

درآمد از در آنگاه دل افروز | ز مهرش خلعت دل با صفا کرد

بدل دردی که می بودم ز هجران | ز دارو خانهٔ وصلش دوا کرد

سرا نور علی چون واقف دل

ز فقر و فاقه با حق آشنا کرد

هر شب بخواب ساغر دولت به دست بود | بر صد هزار گاه و جلالت نشست بود

زنجیر جعل و حلقه حبل المتین داد | بر در ز روی رفعتش نجوم زیب بود

بالا گرفت کرسی جاه جایگاه عرش | در زیر پایه اش فلک مهر فرش پست بود

به رسم عزم آن شه داد تا در اتش — گرچه ابدال بود قطب زمان خواهد بود

این صحبت اغیار بگردد هرگز

هر که نور علی مونس جان خواهد بود

مژده ای دل پیک جانان می‌رسد — کشتگان عشق را جان می‌رسد

غم مخور کان یوسف گم گشته باز — اینک اینک سوی کنعان می‌رسد

صبح وصل آمد شب هجران گذشت — درد بیدردان به درمان می‌رسد

جوی اشک از دیده هر سو کن روان — کان سهی سرو خرامان می‌رسد

کسب جمعیت چه جویی از صبا — بازش از زلف پریشان می‌رسد

سر بنه اندر کف زن بر کمر — در خدمت که سلطان می‌رسد

جلوه گر شد در جهان نور علی

آصف ملک سلیمان می‌رسد

نه هر که ماه‌جبینان گشت دلبری داند — نه هر که شاه جهان گشت سروری داند

نه هر که خواجه صفت بندگان بسی دارد — طریق خواجگی و بنده پروری داند

سرور اختر فیروز طالع مسعود — نه هر ملک بگیرد سکندری داند

بغیر نور علی همچو حافظ شیراز

که لطف طبع سخن گفتن دری داند

ای گرفتار به زلف تو پریشانی چند — کشته تیغ غمت بی‌سروسامانی چند

تیره از زلف سیاهت شب عشاقی چند — روشن از نور رخت شمع شبستانی چند

چشم جادوگر تو فتنه ترسا و یهود — خال هندوت زده راه مسلمانی چند

خیز به شوق رخت گر نبود راه ما — کی توانی دمی قطع بیابانی چند

شرف کعبه وصلت تو چه دانی دو را — تکیه بر بستر خار مغیلانی چند

منم آن بلبل نالان که به کویت شب و روز — ریزم از خون جگر طرح گلستانی چند

شد جهان تنگ دل از غم نور علی

آتش افتاد ز گلچین به گلستانی چند

هر که را دیدن روی تو تمنا باشد — جز بر روی تو نظر وا نکند تا باشد

دیدن روت در آیینه چه حاجت چو مرا — سینه از صیقل مهر تو مصفا باشد

پی تو بر عشق [illegible] نه بسیار [illegible] — مسکن هم‌دم دیده [illegible] دریا باشد

گرچه سرمستی جام شهادت شده‌ایم — قدح ما که به کف زاهد رعنا باشد

آمد سحر به کلبه احزان ما شهی | در از پی مقدم خود سرفراز کرد

نور علی که محرم سرّ حقیقت است

مستغنیم ز نور تو شمع مجاز کرد

گو کوکبه لاله کلغش بابه نوش آمد | چه غنچه خون بدل [illegible] آمد

نخست دیده نرگس چو چشم بیماران | ز بسکه مرغ سحر در خروش آمد

چو برگ [illegible] | نهال غنچه چه مستان سبو به دوش آمد

ز جوش باده صبوحی کشان گلشن را | زجاجه عنبر خم میفروش آمد

ز هم کنار خزان شد [illegible] سروی | میان [illegible] سبز پوش آمد

ز صوت مطرب خوش [illegible] | نوای بربط و [illegible] در چمن بگوش آمد

ز دست نور علی هر که ساغری نوشید

ز شکر [illegible] بهوش آمد

مطلع باز در قعود آمد | بی نمودی بصد نمود آمد

جلوه گر گردیدش اندر غیب | شاهد و مشهود و شهود آمد

خوبت آئینه بر خسارش | عدم صرف در وجود آمد

که پرهیز می نمود از می | می لعلش به جام جامع شد

جز خطش بر صحیفه رخسار | دو خط حسن را که جامع شد

گاه ز بس صفت بدیر آمد | گاه شیخانه در صوامع شد

لمعه تافت خوش چه نور علی

لامع از وی همه لوامع شد

ساقیم باز مجلس آرا شد | در لب لعل به پیمانه شد

از رخش تافت در دلم عکسی | دل ز عکس رخش مصفا شد

عشق آمد در خزانه گشود | نقد گنج خفا هویدا شد

جام گیتی نما به [illegible] داد | هر چه بود و نبود پیدا شد

گاه خالد شدی گهی سلمی | گاه مجنون و گاه لیلا شد

حسن خود را ز دیده وامق | ناظر اندر عذار عذرا شد

تافت نور علی ز رخسارش

روشنی بخش چشم بینا شد

پسته او که خوش سخن آمد | خنده اش بر رطب طعنه آمد

... که در چاه زنخدان تو تاب بود | هر دم از زلف تو در ... طناب دار

جز صورت عشق تو ندارد وطنی | هر که از کنج غمت کنج خرابه دارد

همچو نور علیش سینه جمجای بود

هر که امروز کف جام شرابه دارد

ابروش از بام ... سر بزند | یا چاه حلقه بر در بزند

هر شب ... چشم گیسوی او | تا سحر پهلو بعنبر میزند

تشنه کام زلال خویش را | آستین بر دیده تر میزند

... طوطی شکرخای اوست | در لبش قند مکرر میزند

گنبد را در سینه پاره میدهد | هر که دم از مهر حیدر میزند

کشتی ما را بغرقاب گناه | غیر عفو او که لنگر میزند

آستین افشاند گدای درگهش | پشت پا بر قصر قیصر میزند

پای ... شاه ... | ... بر سر میزند

هر که از نور علی شد ...

که بر خورشید نور میزند

دارد دلبر که هوس چشمه حیوان | چو ز لب لعل تو بره کار ندارد

حسن که بود زیب لب لعل ... | ... ندارد

نور علیش ... آینه فروزان

هر که بدل ظلمت زنگار ندارد

ز روز ... رخش در نظر آمد | کام دلم از رهگذر دیده بر آمد

خورشید جمالش چو زد از مشرق جانم | شد صبح وصال و شب هجران بسر آمد

ای بیخبر از خبر عشق چه پرسی | آنرا که خبر شد ز خبر بیخبر آمد

بنمود ... جلوه در آیینه ذرات | که مهر فروزان شد و گاهی قمر آمد

که طالب گوهر شد و در بحر فرو رفت | که بحر و گهی موج و صدف که گهر آمد

مجنون خود و لیلی خود گشت که ناگاه | هر دم بلباس دگری جلوه گر آمد

که موسی و فرعون گشت گاهی ... | که طور و گهی بارقه و که شجر آمد

... که سرور که تاج و گهی تخت

که نور علی شاه زرین کمر آمد

در بزم یار ... آمد | بر تن جان رفته باز آمد

ز نهفت تا بعلا قطع کردم / نه اعلا دیدم و نه سافل بود
شدم قابل بهر قولی و عهدی / نه عهدی و نه قول و قائل بود
شدم فاعل بهر امری و فعلی / نه امری و نه فعل و فاعل بود
شدم اندر عوامل جمله عامل / عوامل در کجا که عامل بود
شدم اندر رسائل جمله سائل / نه مسئول سوال سائل بود
شدم حامل بهر موضوع و محمول / نه وضعی نه حمل و حامل بود
تشکل آمدم در جمله اشکال / نه شکلی دیدم و نه شاکل بود
مکمل آمدم در هر کمالی / نه اکمال نه کمال و کامل بود
قبول و قابل و مقبول گشتم / نه مقبول و قبول و قابل بود
حضور و حاضر و غایب جمله دیدم / نه حاضر نه حضور و نه دلی بود

بجز نور علی پنهان و پیدا
نه جو اندر میان نه حایل بود

چه نشان در نشان می‌نگنجد / در نشان بی‌نشان می‌نگنجد
یک بیان از معانی عشقش / در معانی بیان می‌نگنجد

در چشم از مهر آمد [illegible] بر / دلبر دو رنگ و جان پرور
ساقی حسن بزم آرایش / همه جلوه رخت در ساغر
یک جرعه ام ازین عالم / برد بگذر بعالم دیگر
وه چه عالم که هر چه هست آنجا / آتش خود کند همه منظر
آتش نیستی زبانه کشید / سوخت کاشانه هستیم یکسر
چون بخود باز آمدم دیدم / جز یکی نیست ظاهر و مظهر

سکه نقش دیدم چه نور علی
سرخ‌اند زباده‌ها از سر

گر شهنشاه عشق در حرم دل ظهور / قد زمیان برفروخت رایت الله نور
موسی جان می‌شتافت در طلب جلوه‌ای / کرد تجلی ز غیب بارقه کوه طور
شرح بیان قاصر است در صفت شوق / انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور
ای ز تو مشتاق وای ز تو عشق فرا / دیده به طلعت نشاط سینه سرای سرور
ای بشر از صفت وی ز تو قضای ذات / با همه بر دیگری ز همه پوشیده نور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند / [illegible] در جهان فتنه و غوغا و شور

بر در دیر آن بت عیار / بسته از زلف بر میان زنار

بزند دمبدم بنام جهان / کوس تنها واحد القهار

در پس پرده‌های منصوری / خود اناالحق نوازد اندر تار

خود سر خود ببازد اندر ره / خود سر سروران شود سردار

خود شود نای و زند در نی / لیس فی الدار غیره دیار

خود شود گنج نامه لاهوت / خود شود نقد مخزن اسرار

خود بنور علی عیان گردد

تا نماید بهر کسی دیدار

تا دلم گشته مخزن اسرار / پر ز یار است خالی از اغیار

دایم اندر مدار ملکوت / جان بود مرکز و دلم پرگار

خوردم آبی ز چشمه عشقش / گشتم از عمر خضر برخوردار

نور در پس پرده [illegible] / دمبدم در تجلی انوار

صبحدم این ندا بگوش [illegible] / آمد از نزد ایزد دوار

که خودم ناصر و خودم منصور / خود اناالحق زنم بر دار

تو بودی آنکه می‌گفتی شب و روز / ز منقار جاعت در هزار

چرا چون غنچه دل تنگ و خاموش / نباشد از گلت رنگ و بشعار

کنون کز خوی گشته خلان / ز هر سو نازنین سروی بگلزار

کشیده بند برقع شاهد گل / هزاران گشته حیران بر رخسار

ز رفتن شکوفه نقد هستی / بنثار قدوم گلبن اشجار

تو هم در گوشه گیر آهنگ نی / سرودی ساز کن از سینه زار

بیا ساقی بکن این بهر بوتی / ز روی دختر رز پرده بردار

چنانم مست خوش در کام جان ریز / که نه سر مانده‌ام بر جا نه دستار

بتی دارم که هم ترسای زلفش / هزاران شیخ را کرده به زنار

ز بس می خوردم و خفتم ز مستی / نه مستم میتوان گفت و نه هشیار

لب خندان و چشم گریه آلود / شدم در ساز غم یار غمخوار

بجز نور علی از کس معنی

که ریزد در چنین نظم گهربار

کسی جز چشم بینای قلندر / ندیده روی زیبای قلندر

روز از غم تو غصه و جور و جفا کشی رفت | زاهد تو بگویم که در این خیال چه تدبیر

در دست کرم ساغر صهبا من عیب | صد شکر که صبر نبود و کم ضعف قد و پیر

شهانه همین جمال رخش بهر تو رفت | بر گردن جان حلقه زلفش شده زنجیر

در صفحه [illegible] شود نقطه موهوم | از رمز دهانش کنم ار که تقریر

[illegible] کی عربده [illegible] سپر انداز | کز تیغ زبان نور علی گشته جهانگیر

پرتو جام است این یا عکس رخ مه جلوه گر | یا فروغ طلعت ساقیست تابان دگر

نوربارانست از رخ چون شمس [illegible] | یا فرو ریزد به دامان کوکب [illegible]

شاهباز [illegible] آمده [illegible] | یا [illegible] هر دم [illegible]

از گل [illegible] پر شده دامن مرا | یا [illegible] لاله [illegible]

آفتاب حسن گردیده است طالع از رخش

تا شده نور علی از روی خوبش جلوه گر

از مه عارض خورشید گردید [illegible] | وز چراغ بزم حسنت گشته تابان شمع طور

هر طرف [illegible] جانم [illegible] | تا نموده شاه عشقت در سرای ظهور

سالها در عیش رفت و هیچ مانده در جهان | [illegible] طرب اکنون [illegible] دگر

آفتاب هرگز نتابان از مهرش [illegible]

هر زمان رخ بنمایدم از در و بام دگر

گر به منزل جانان برسم بار دگر | بجز از گفته [illegible] جان کنم کار دگر

نقطه در دایره دل بودم مرکز جان | گشته‌ام [illegible] هر لحظه پرکار دگر

گرچه خوبان همه آیینه به دلداری خویش | نیست ما را به جهان غیر تو دلدار دگر

یار اگر یار دگر گرد و یاری نکند | تو مپندار که گیرم بجز آن یار دگر

یک به یک خوبیدار رفت [illegible] | بجز [illegible] حسن تو خریدار دگر

کس [illegible] | گرچه هر لحظه شود [illegible] بازار دگر

هر شبم از رخ [illegible] تو چون نور علی

در دل و دیده تجلی کند انوار دگر

در قدم اولین تا نشود ترک سر | در ره عشق بتان کس نتواند گذر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شد ز رخت جلوه گر | نور علی در دلم
نور علی در دلم | شد ز رخت جلوه گر

ساقیا ساغر شراب آور | ساغری زان شراب ناب آور
این همه مستی و تباهی چیست | خیز و جامی خوش از شتاب آور
چند گیری حساب از مستان | ساغر با حساب آور
هر ضعف دم ز لعل لبش | شربت قند با گلاب آور
جو لب او که بخشد آب حیات | آتش کس ندیده آب آور
گنج وصلش ز گنج جان خواهی | گذری در دل خراب آور

جلوه با دیدهٔ نور علی
خیز و آئینه ز آفتاب آور

مژده ای دل که دلبر آمد باز | تا بود دل به دلبر آمد باز
آفتابم ز مشرق رخت از بام | صبحدم از درم در آمد باز
ماهم از دیده گرچه غایب شد | همچو خورشید انور آمد باز
روز هجر و شب فراق گذشت | شام وصل در بر آمد باز

یا صنم چون لبت [illegible] تحقیق [illegible] | شاهد [illegible] شدم از جان بجرم محرم راز
ده چه شاه که ربوده هوش از شعبده | حقه مهر زده بر فلک شعبده باز
پای تا سر ز رخاص شدم از هر غل و غش | بسکه دادم بحبه صیرفی عشق گداز

ریخت تا نور علی آن غزل رنگ جان
زهره گشت [illegible] خوش [illegible] ساز

زلف تابت [illegible] انداز | اضطرابی در آفتاب انداز
ذره وش ز آفتاب طلعت او | عالمی را در اضطراب انداز
سرکشی را بگیر و در گردن | از خم زلف خود طناب انداز
دل کباب است زان لب نمکین | نمکی در دل کباب انداز
رنگ [illegible] | خرقه ام در خم شراب انداز
از رخت آتشی بجام افکن | وز لبت آتشی در آب انداز
بهر [illegible] دل ما را | از [illegible] انداز
گر نخواهی بشرم گلشن را | برگل و سنبل نقاب انداز
دل خرابم ز نرگس مست | نظری بر دل خراب انداز

مژده ما را هر زاهدی افکند / در خم باده خرقه پرهیز

دل که خالیست از محبت غیر / باشد از مهر مهوشان لبریز

رام شد خنگ سرکش گردون / بسکه خورشید من زدش مهمیز

خود ولایش به بارگاه قبول / خسته را که هست دست‌آویز

هر زمان شاه دگر بخشد / تاب عشقش که هست درد آمیز

تا نشیمن کنی بر جانان

همچو نور علی ز جان برخیز

چرا باشم دلا ناکام امروز / که مهرم رخ نمود از بام امروز

فتادم بس ز دیده دانه اشک / بجانان آمدم در دام امروز

دلم آرام از آن دارد که دارد / دل آرامم بدل آرام امروز

نگاه او که وحشی غزالیست / بصحرای دلم شد رام امروز

بیاد طرحی بطرف گلشن / بنوشم باده گلفام امروز

بیا ساقی بیارا بزم عیشی / که برستم ز غم ایام امروز

بیاور راح روح افزا بنور / امید زنده گشتم شام امروز

سوزد اگر عالمی ز آه شرربار من / کی فتد از شور و شم در دل جانانه سوز

بس دل و دیده ام جلوه کند برق غم / اشک سوادم شده آتش کاشانه سوز

باز ز مینای ناز ساقی محفل گداز / ریخت به پیمانه ام باده پیمانه سوز

ابر صفت از آتش حسرت بجان / گر نبود در پی آن بت بتخانه سوز

زین دل سوزان که شد باغم تو آشنا / شعله کشد تا بتا آتش بیگانه سوز

نور علی گفته است شمع محبت فروز

کیست که جوید جز او غیر پروانه سوز

دل که ساکن بود بکوی نیاز / خوش برآمد بره‌روی نیاز

تا ز ناز تو سرخوشی نوشم / میکشم باده از سبوی نیاز

تازه ها آب سرو ناز ترا / گشته اشکم روان بجوی نیاز

خاک کویت که منبع فیض است / خوش بپرورده آبروی نیاز

سر ناز تو ناز مند از ما / هر زمان میکشد بسوی نیاز

زاهد این سرکشی نهد از سر / گر گشته کاسه از کدوی نیاز

بی‌نیاز است اگرچه نور علی / سوده بر خاک عجز روی نیاز

ز دولت داله که کرم چایه | ازان نرگس مرا جام جها بس

ز چشمان سیه مست خویش | بلای غمزه سحر با بس

دران خمخانه پر شور و غوغا | ز مینای شرابم قلقله بس

صدای پرده از بربط ز مضراب | و زین بچه نوای زاغ با بس

وزین گلشن نور علی را

نشیمن سایه شاخ گلی

ز چشم سیاهی نگاهی مرا بس | نگاهی ز چشم سیاهی مرا بس

چراغ مه از شعله زینت شب | درین انجمن شمع آهی مرا بس

درین قصر فیروزه هم گشته | فروغی ز رخسار ماهی مرا بس

ز خاک کف پیت شاهجهان | به سر تاج شاهی کلاهی مرا بس

ز تیر زلف غارتگر تو | بتاراج ایمان سپاهی مرا بس

ندارم طمع حشمت و جاه شاها | ز دربار لطف پناهی مرا بس

چه نور علی آتش ذکر معنی

بسنده که خورشید مرا بس

گرچه پا لنگست و دور از راه رو وادی سنگلاخ | از پی محمل روم تا میرسد بانگ جرس

گرچه هر شب بر سر راهم بپی شحنه است | گرچه کرد عشقم و بیمی ندارم از عسس

آفتابی ز آسمان شو چون نور علی

ور زمین پستی تابان ندیده هیچکس

صید وحشی توان دام هوس | گر هما گردد شود شکار مگس

گرچه دورم ز بهر جستن آید | هر زمانم بگوش بانگ جرس

شب روان ره عجب را | که بود وحشتی ز بیم عسس

طایر آشیان قدسم من | گلشن و هر با شدم چه قفس

نفسی رخ نما بم از وصلش | گر بلب آیدم ز هجر نفس

دادیم چند خواهی از بیداد | ترک بیداد کن بدادم رس

هر سحر پرتو نور علی

بجرم تو شمع راهم بس

حسن ازل بر افق چهره خویش | صورت معنی چون نشست به ظهور خویش

کرد عیان نقش آینه جستی | گشت دران آینه ناظر خویش

زلال شراب محبت بکوثر | گواهی دهد کوثر از زلالش

گلستانها شده پیش نبوده | ز آب و رنگ حسن بی‌مثالش

زهی گلشن که چون گل از نسیمی | شکفته غنچهٔ دلها خیالش

کرم بر دم کش از خنجر هجر | حیات تازه بخشد وصالش

مرا نور علی مهریست در دل

که هرگز در جهان نبود زوالش

دل که حسرت روی او ندارد بکام قفسش | نیست در دست جز آن طرهٔ مشکین رسنش

لاله در چمن از شوق شکفتن گرد | غنچه‌سان باز شود چون به تبسم دهنش

گلستان رخ آن شوخ بهشت ارم است | سنبلستان شده از طرهٔ عنبرشکنش

مرغ جان را که سر کوی تو گلزار بود | که بود بی گل روی تو هوای چمنش

کشتهٔ تیغ غمت را که حیات ابدیست | نیست در بر بجز از جامهٔ خونین کفنش

هر که چون نور علی داغ قد خم است

که بجز آه رسد از جگر ریش تنش

بحضار دلکش وضعی پری وش | نهان کرده دلم نعل در آتش

اشک بلبل بود این یا قطرات شبنم | نوعروسان چمن را شده دردانه گوش

تا به هوش آید بلبل از کفنش | هر که از بادهٔ عشق تو چو جامی نوشش

دلبر اندر حرم وصل تو هر شام و سحر

گشته جز نور علی محرم پیغام و سروش

هر که در کوی او بود یارش | که بود آرزوی گلزارش

کوی او گلشنیست گر خواهد | کرده آرایش جهان خارش

قوت جان و قوه روح آمد | بوی شیر از لب شکربارش

از قدش که غیرت طوبیست | برده دلها خرام رفتارش

سوزدم هر سحر چه پروانه | شمع محفل فروز رخسارش

کیست آنکس که خط و خالش دید | در ره جان نشد گرفتارش

ریزدم خون ز خنجر مژگان | بچهٔ ترک چشم خونخوارش

ماه از مهر جبین ما را کیست | مشتری تا شده خریدارش

مغبچه ساقی و خرقه‌پوشی باز | فرش میخانه گشت دستارش

کلک من طوطی شکرخایست | کاب حیوان چکد ز منقارش

بی دارم که در جهان که نا ز | برد از کف عیان و طاقت هوش
مرا هر دم چه موج بحر در جام | تجلی رخش در دل زند جوش
دلم تا جلوه گاه صورت اوست | بود با شاهد معنی هم آغوش
گرت باید عیان اسرار پنهان | ز روی جام جم بردار سرپوش
دلا تا میتوانی [illegible] ربط و ضبط | برغم زاهدان بر بیکسی کوش
سحر از هاتف غیبم سروشی | بگوشش آمد سوی میخانه ام دوش

که چون نور علی بر سند جم
بیا جام جهان بینی بکش نوش

نقد عمر جز بوته اخلاص | تا شود از غم زمانه خلاص
چهره فتح گر ببین خواهی | پرده بکشای از رخ اخلاص
تا بیابی پیه حقیقت را | شو به دریای معرفت غواص
زاهد آنجا مرو که بار نیافت | عام را بارگاه خواص
نقد ما را عیار کم نشود | گر گدازند صد ره‌اش بخلاص
از شب نیم تا سحر به بزم فلک | زهره ضرب گرفت و مه رقاص

هر سپهر جان و دل نور علی
باشدم لیس مطلع انوار فیض

عشق من نقطه و هر مرتبه بسیط | نیست بطرا ز خرده جز دوی شرط
شاه خوبان تو و در فرمان تو | چون قلم بنهاده خوبان سر بخط
دانه و دام از برای صید دل | بس بود [illegible] خط
عاشقا جز حدیث عشق یار | شرح کردن در بیان باشد غلط
سر قیم [illegible] | می کشد از جمله گوهر ز بط
در صدف گنجها سازد نهان | گنج گوهر بار من از یک نقط

عارفی گر ذره چون نور علی
در صدف گنجینه سنجی ز بی نقط

دلا از نظم گوهر بار حافظ | شود هردم عیان اسرار حافظ
مرا هر صفحه از دیوان نظمش | بود آیینه دیدار حافظ
بشیراز آی و بر خاکش نظر کن | ببینی تا عیان انوار حافظ
بود هر چون افروز گردون | خود عیان از مه رخسار حافظ

ساقیا برخیز و پیش آور ایاغ | از ایاغی ساز ما را تر دماغ
ساغر عشرت بده در انجمن که دل | از غم دوران چون یابد فراغ
سرو قد آخر بگذار رخت | غنچه‌ها بشکفد از باغ و راغ
پرتو حسن تو دام شب تا سحر | در شبستان دل افروزد چراغ
عاشق زاریست در صحرای دل | لاله‌زاری خوشتر از گلهای داغ
غم پرستان و وعظ واعظان | آن خروش جغد و این بانگ زاغ

کرمی جوید بجو نور علی
با تو گفتم بود این شرط چراغ

چهره یار مرا که باشد چنین بس خط لطیف | قرص مهر و ماه پیشش هست [illegible]
گرچه چشمان از نظاره دل ربائی میکنند | دل ربائی کس ندیده همچو یارم ظریف
خوش نماید هم ز رشک خط چنین جمال | گشته‌ام بس در غم مه پیکری زار ضعیف
پیچ غنبر آرد و صفای دیگر گوش | چند شود جبه در حمام با صابون و لیف

کوثر بغیر باید در کعبه دل جو
نیست جز نور علی در کعبه اندام شریف

سگ بر بندگانت بسته طوق در گلو | گوش حلقه از ده و کشیده جماک
مرا که لطف عمیم است بجان پیر باشد | چه باکم از نبرد روز کارزار تیغ چاک
پا بپا که بین جا منه سگ | چه کمال از خار رغبت گشته عاشق را چاک

بجز جناب تو نور علی مرید
از آنکه آینه از زنگ غیر دارد پاک

توئی جان و توئی جانانه دل | توئی ساکن میان خانه دل
منور باشد ای شمع مدامم | ز عکس طلعت جانانه دل
دمی از غلغل مینای وصلت | تهی هرگز نشد خمخانه دل
چنان شمع رخت در دل برافروخت | شده یا نور من پروانه دل
خیال گنج مهر جان فزایت | گرفته سر بسر ویرانه دل
شده در کشتن مرغ جان را | خط و خال تو دام و دانه دل

مرا نور علی چون مهر گردون
شده روشن ببام خانه دل

ساقیا کو باده چون سپید | تا شوم مست کنم جان را سپید

بگذر از هستی خود منصور وار — رو انا الحق بر سر دار دل

عاشق زار و نی دکان کجاست — جز متاع وصل در بازار دل

تا شد صیقل از نور علی

گرد و از سینهٔ رنگار دل

آیینهٔ حق نمات اید ل — با خلوت کبریات اید ل

با آینهٔ جمال شاهیست — با جلوه که خدات اید ل

با مرکز عالم وجودست — یا دایرهٔ سمات اید ل

با قطره بحر بیکران است — یا کوه بپا بهات اید ل

با نور علی گشته ظاهر

یا جام جهان نمات اید ل

یکجا گشته مرآت جمال — وی جمال تو عیان اندر جلال

آفتابی چون جمالت لم یزل — خود نتابید از سپهر لایزال

ز آتش شمع دل افروز رخت — سوخته پروانه سان مرغ پر و بال

در ثنای شکرستان لبت — [illegible] طعم شد شیرین مقال

چمن فرمود باز آرایش گل — بلند آوازه شد آهنگ بلبل

چو زلف مشکبار عندلیبان — فشاندند نافه چین جعد سنبل

کنون کز ژاله پر شد جام لاله — تو هم لبریز گردان ساغر مل

زن اندر شیشه دور تا چند — بدور انداز جام می تسلسل

بگردان ساغر خورشید کردار — کمی در گردش ساغر تعلل

دلم گردیده تا مهمان عشقش — نشسته بر سر خوان توکل

بجز نور علی کو تا چه داری

که باشد قابل تخت تجمل

مطرب که در میکده زن دم — آشنا خوطه ور شد اندر یم

ساقی عشق بر ستان زجنت — طرح پیمانه از گل آدم

سینه ریش درد مند از — شد نمک زار لعل او مرهم

زنده سازد لب روان بخشش — صد هزاران چه عیسی مریم

پشت پا بر نه از سر [illegible] — ساکنان درش ببسته جم

جز جناب رخ دلارایش — گشته در حریم جان محرم

در اول و در آخر در ظاهر و در باطن — ما پرتو انواریم هی هی چه جاقستم

در طور انوار حق رب ارنی گویان — مستغرق دیداریم هی هی چه جاقستم

ابزار جهره رو طعنه مزن بر ما — آن شربه بیاریم هی هی چه جاقستم

در میکده وحدت — چون نور علی داییم

مست می جاناریم — هی هی چه جاقستم

در فوج خسروان آن لولو لالاستم — در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم

که نار و که نور آدم که مست محی سور آدم — بر دار منصور آدم هم لاو هم الاستم

مست جام کوثرم در حرم جان گوهرم — من عکس روی دلبرم در هر دلی پیداستم

که خالد و سلمان شدم که وامق و عذرا شدم — مجنون هم لیلا شدم در منزل اعلاستم

مخمور و ... ترسیم [illegible] — نه بسته‌ام نه ... یکتای ... هستم

که ساقی و که جام ... — که نقش ... که جام و ... هستم

نور علی عالیم — در کشور جان داییم

وار حق ... — عمر جان آرستم

موج بحر و کشتی طوفان ... — که هر در یای ... پایان ... هستم

[illegible]

هر مست کز حق خانم هر مست بلانم — هر مست این دانم هر مست چو ... هستم

هر رندی می پرستم هر ... هستم — هر جام می ... هستم هر مست ... هستم

هر نور ان علیم — هر ولا و لیم

هر ... تسلیم — هر مست ... یم

هر مست ... کنم هر جان جان جانم — هر مست ... کانم هر جان جان جانم

هر ... خدایم هر نور حق ما یم — هر مست ... ایم هر جان جان جانم

هر ... کشتن ... بکلی — هر جان پاک ... تن هر جان جان جانم

هر عاشقم بر روی ... هر وا ... بگوی — هر ... بگوی هر جان جان جانم

هر مصطفایم هر مست مرتضایم — هر طالب رضایم هر جان جان جانم

هر ... — ... ان دو ... م

هر عاشق ما ... — هر جان جان جانم

گاه ... گاه ... گورم ... کیم — گاه ... ایم کیم

گاه ... گاه ... گاه ... گاه ... — گاه ... گاه ... ایم کیم

گاه باغ و گاه ... گاه ... گاه ... — گاه ... گاه ... گورم ... ایم کیم

گاه خضر و گاه الیاس گاه نوح گاه ذوالنون / گاه موسی و گه طورم ندانم کیم

گه خلیلم گاه اسمعیلم و گاهی ذبیح / گاه یاسین گاه ساطورم ندانم کیم

گاه یوسف گاه یعقوبم گهی / گاه غمگین گاه مسرورم ندانم کیم

گاه بیت مصطفایم گاه بیت مرتضی / گاه همچو چارده نورم ندانم کیم

گاه سلمان گاه بوذر گه اویس گه قرن / گاه شبلی گاه منصورم ندانم کیم

نعمت الله ولیم گاه محمودم گهی / گاه شمس الدین با نورم ندانم کیم

گه رضا و گاه معصومم گهی فیاض فیض / گاه گنج و گاه گنجورم ندانم کیم

گه مرید و گه ارادت گاه مرشد گاه شیخ / گاه امر گاه مأمورم ندانم کیم

گاه کافر گاه مؤمن گاه ایمان گاه کفر / گاه ساز گاه سنتورم ندانم کیم

عاشق و معشوق و عشق و وصل و هجرم گاه / گاه وصل گاه مهجورم ندانم کیم

گاه عزرائیل و میکائیل و گاهی جبرئیل / گاه اسرافیل که صورم ندانم کیم

گاه جسم و گاه بیت گاه تابوت و کفن / گاه سدر گاه کافورم ندانم کیم

گه نکیر و گاه منکر گاه عذاب و گه ثواب / گاه مدفون در ته گورم ندانم کیم

گه صراط و خلد نیران گاه کوثر گه جحیم / گاه حشر گاه محشورم ندانم کیم

بهر اظهار کبریائی او / مظهر خاص کبریا گشتیم

عاشق و رند و لاابالی وار / در ره عشق مبتلا گشتیم

همچو نور علی شدیم باقی / تا ز دار خودی فنا گشتیم

وقت آن شد که دگر سر حق اظهار کنم / خرقه و سبحه جلباب دستار کنم

راز عشقش که بسی بود پس پرده نهان / با دف و چنگ عیان بر سر بازار کنم

صوفیا زاهد را از می صاف چشانم قدحی / بیخبرشان به می فروش دستار کنم

چون صدف جای به دریای محبت سازم / دامن جیب پر از گوهر شهوار کنم

تا کنم تازه دگر شیوه منصور را / فاش اناالحق زنم و جا به سر دار کنم

چو نسیم بگذر از سر کوی تو اگر برگذرت / تو مپندار که در جانب گلزار کنم

همچو عیسی آی ور که چون نور علی سرخوش شد / خرم و جان به نثار قدم یار کنم

باز آمدم موسی صفت تا خود بینم / در عین و خیبر مستغرق دریا کنم

باز آمدم تا چون مسیحا از معجزه زنده‌ام / نمرود ... را معدوم و ناپیدا کنم

نور پاکیم در سرای ظهور — ظاهر اندر نظا هر خاکیم

تاجداران تخت کرمنا — شهریاران شهر لولاکیم

پادشاهان کشور عرفان — بندگان شه عرفناکیم

محرم راز خلوت رای حق را — ستر از لب عبدناکیم

همچو نور علی ز روز ازل

لاابالی و رند و بیباکیم

نور رویش چو در نظر داریم — نظری کیمیا اثر داریم

روز و شب از غبار درگاهش — کحل بینایی بصر داریم

بر مهمانی غمش بر خوان — خوش کباب دل و جگر داریم

گر نداریم سیم و زر در کف — رنگ سیمین و رنگ زر داریم

غیر دلجویی سراپا نیش — که دل تیر یار و سر داریم

ز آهنگ کوه‌کنان بجز غمش — در غم جیب پرگهر داریم

همچو نور علی ز بار غمش

هر زمان ناله دگر داریم

گر دیده غریق بحر وحدت — گاهی نیان و گه کناریم

باشد همه وصل گشته هم دوش — گاهی یمین و گه یساریم

جز تخم وفا و دانه مهر — در مزرع جان و دل نکاریم

چون نور علی بملک اقبال

بر مسند فقر تاجداریم

هزاران کشش او ییم — جز کمند وصل او نپوییم

از کمند خودی شده آزاد — بسته زلف آن پری روییم

این عجب بین که در محیط بقا — عین آبیم و آب می‌جوییم

خرقه زهد و جامه تقوی — جز بنای دل کجا شوییم

گاه در دُرّ گهر صدف گردیم — گاه دریا شویم که جوییم

گاه گوی زنیم با چوگان — گه چوگان عشق چون گوییم

جز بنور علی عالیقدر

راز دل با دگری گوییم

گهر یونس گهر حوتیم — گاه موسی و گاه تابوتیم

همچو نور علی کرمی قهر
تاجداران معدن کشیم

ما مقیمان تخت تحمیدیم
سرفرازان تاج تجریدیم

می فروشان مصطب توحید
همه نوشان بزم تجریدیم

در یکتای قلزم وحدت
جوهر فرد کان تفریدیم

پای تا سر کبوده تحقیق
کنده‌ئی از لباس تقلیدیم

قد هستی بباز عشقش
هرچه بود و نبود بازیدیم

هرگز از واعظان همچنین
سخن عارفانه نشنیدیم

همچو نور علی [illegible]
ساقی بزم اهل توحیدیم

توئی آن لوح محفوظ معظم
که نقشی هست از وی اسم اعظم

توئی منظور جمله آفرینش
توئی مقصود از ایجاد عالم

بکانت آدمی در مرد پی
که جسم هست جان و جان آدم

صفات مطلق از هر بود و نابود
منزه ذات از هر بیش و هر کم

از هستی و نیستی فرد [illegible] نیستم بن زوال ماهستم

چون نور علی مصطب عشق
مست می وحدت الستم

سکه هرجائی ره دم در قفس صیادم
از قفس هرچه صبا دکند آزادم

گرچه هر لحظه بجوم هستی برخیزد
همه در دیر مغان مست خراب افتادم

برده اندازه قد رخ رضوان حور و شان
جلوه طوبی دگلی گشتجان از یادم

تا کشم دختر گل چهره رز را بنکاح
زیور خرقه تقوی بکابین دادم

خسرو لب شیرین شکر بار تو چند
همچو فرهاد کشته بر فلک فریادم

جان خود هرچه لب رنگ رخ عشقش
کز ازل بهر همین کرده خدا ایجادم

مست چون نور علی مکتب مقیم وطن
از جهان [illegible] خاک بنیادم

جرعه جام وحدتم ها جون التقین
مطلق زخید کرتم ها جون التقین

جان دور سرافکار شد دل در سرتاشه
تن ساکن میخانه شد ها جون التقین

کمه هوا دگر نوادم که کل گبر خاکدم
کرنت و شید آدم ها جون التقین

شمع را پروانه عشق تو آتش افکنی — گنج تو ویرانه ای ها جنون الفقیر

جان جهان مغز توئی روح روان مغز تو — فاش نهان مغز توئی ها جنون الفقیر

بستم تا در دو جهان تار زلف دلبران — دز کفر و دینم سرگران ها جنون الفقیر

از روی تو نور علی
شد در دلم چون منجلی

مستانه گویم علی
ها جنون الفقیر

ماه روی — چون مهر تابان — ماه کوکب — از شرق جان

خط مشکین — هر گوشه جمع — جمعی ز روی — گشته پریشان

روی تو برجی — پر ماه انور — لعل تو درجی — پر دُر و مرجان

پیچان ز موی — تار از ترس — تابان ز روی — انوار ایمان

زین بحر اخضر — دانی چه دارم — اشک چه گوهر — در دیده غلطان

چون با تو بستم — پیمان و عهدی — نبود شکستی — در عهد و پیمان

گفتی چه اسرار
نور علی را

صبح گهر بار
گلگون رخ شد

بی دل از جان پیش جانان دم مزن — پیش جانان ای علی از جان دم مزن

نیست ساقی و دوران باده نوش — هم دوران کمن ز دوران دم مزن

رخ بتاب از غیر چون نور علی

بر رخ او باش حیران دم مزن

ساقی بیا و میکده را فتح باب کن — مینای می برار و مجلس شتاب کن

تا زاب دیده برخ کنم رنگ لاله خویش — از خون دل لب عرق چشم پر آب کن

کن شب زلف زخنده مهوشت — وز رنگ خویش چنگ در نقاب کن

صبح آفتاب و خود در نقاب دیده — کز چهره ای مطلبی رنگ خواب کن

تا رخت و بخت در کشتی از موج خیز دهر — سیلاب دیده سر کن و عالم خراب کن

مردانه وار دست بکش از مهر این عجوز — واز عشوهای دیده مش اجتناب کن

نور اگر چه ره را ابر انداز دور

از کشف های نور علی اکتساب کن

خوش ... در سرای درویشان — طلب ای خدای درویشان

محرمان حریم ما هو — همه — سکنان سرای درویشان

ترک نیست دو جهان — حق را — جز ... صفای درویشان

سرخوش آنکه نهاده بر گردن | طوق مهر و وفای درویشان
سر و جانم فدای کفه بود | سر و جانش فدای درویشان
تا نهم پای بر سر افلاک | سر نهادم بپای درویشان

در دل و جان مراست نور علی
جلوه گر از لقای درویشان

روی بهر چه هر دم سوی گلشن | بیا گلهای اشکم بین بدامن
دلم کاینه نور تجلی است | مدام از عکس رویت هست روشن
چه حد خورشید تا با رخ برآید | بطوف کعبه کویت ز روزن
تو آنشاهی که جبریل امین را | در خلوت سرایت گشته مأمن
بود شان آن زرین عرش اعظم | ز نعلینت نرشد گر مزین
بجز نور رخت در کعبه و دیر | بجوید دیده شیخ برهمن
تو جان عالمی عالم تن تو | کی از جان جدا باشد تن
فلک گر بارد از کین سر تیغ | بود مهر تو ام در بر چه جوشن
ز گفتارت که بر آیات ناطع | حدیث کاف و نون گشته مبرهن

دیوانه شو دیوانه شو گنج وصال ار بایدت | گنج وصال ار طلب دیوانه شو دیوانه شو
جانانه شو جانانه شو از جسم و جان بگذر بجان | از جسم و جان بگذر بجان جانانه شو جانانه شو
دردانه شو دردانه شو در قعر بحر جان نشین | در قعر بحر جان نشین دردانه شو دردانه شو
بیخانه شو بیخانه شو در لامکان بگزین مکان | در لامکان بگزین مکان بیخانه شو بیخانه شو

افسانه شو افسانه شو | در عشق چون نور علی
در عشق چون نور علی | افسانه شو افسانه شو

بیگانه شو بیگانه شو هر کام کو جست از جهان | هر کام کو جست از جهان بیگانه شو بیگانه شو
آیینه شو آیینه شو زین پیش فیض از طلب | زین پیش فیض از طلب آیینه شو آیینه شو
پیمانه شو پیمانه شو در پای شاه افتاده | در پای شاه افتاده پیمانه شو پیمانه شو
دلداده شو دلداده شو از جان و دل دلدار را | از جان و دل دلدار را دلداده شو دلداده شو

آزاده شو آزاده شو | از خویش چون نور علی
از خویش چون نور علی | آزاده شو آزاده شو

هشیار شو هشیار شو از جهان هشیار گو | هشیار شو از جهان جز یار گو
بیدار کو بیدار کو جز در جبین عاشقان | جز در جبین عاشقان بیدار کو بیدار کو

هر خرقه ما پاسبانی کیف در میخانه | بنشین و جبه در کفن آتش خورستانه
تا کی گرو قیمت از هستی تن ما | از بهر دو کفن ما خبر در گردش پیمانه
از ذوق مدام ما زاهد چه خبر دارد | ما جام دگر داریم آن سبحه صد دانه
دیدیم رخ شاه خوردیم می باقی | گشتیم به جان محرم با حضرت جانانه
هر جا که فروزان شد از حسن رخ شمعی | عشق آمد و ز آتش در خرمن پروانه
زین صف غم عشقش تا چند سخن گوید | آن راه که گرد و طی به همت مردانه
گر خواهش کدامی شد صد فضل و هنر دارد | هرگز نه نهد پا در مجلس شاهانه
ای تازه جوان از جان بشنو سخن پیران | هر چند بگوشت تو آید همه افسانه
چون نور علی با خود | از خود نشود بیگانه
هرگز نکنی معلوم | راز می و میخانه

سخنی از لب آن یار بگویم یا نه | رمزی از مخزن اسرار بگویم یا نه
تا زده بحر چمن سرو بنا له بر خویش | حالتی زان قد و رفتار بگویم یا نه
تا ز مهتاب رخ خورشید رود در نور صفا | شمه زان گل رخسار بگویم یا نه
راز عشقت که کسی بهر دوست نهان | با حرف و نی سر بازار بگویم یا نه

طوق زرین چو رو روی از بنا گوش میبین | سوره یوسف بود آورده محرر به طلا
شمع چهره با و حسن مگر دید بسوز | تا کند دور به آتش لبش گلگیر طلا
اهر و خیار ابی بسوز رخ در تحت جگر | کشته به سیم زر ما نند گلگیر طلا
میکشد تیغ از میان آن خسرو زرین کمر | تا بسوزاند جهان از برق شمشیر طلا
حسن روز افزون کرکر زلف بر چین ما چه شد | دست خورشید فلک را بسته زنجیر طلا
گو خرد چون ... پایه بهر چون نور علی
ورد چه سازد کیتی ذکر تکبیر طلا

شمعی ز رخت چه بر فروزی | پروانه صفت جهان بسوزی
سروی و چه سرو خوش خرامی | ماهی و چه ماه دلفروزی
روزان شبان چه در خیالم | تا با تو کنم شب به روزی
از آتش عشق ای پری رو | در سینه مرغ دل چه سوزی
خورشید کشد نقاب بر روی | از چه اگر کنی بروزی
جانا چه شود ز نار وصلت | چاک دل من زره بدوزی
جز نور علی در آن زمانه | زان بیچه نکنه کس نسوزی

بوسه از لب [illegible] | زین [illegible] تمامی
گاه [illegible] شاهبازان [illegible] | [illegible] وصلت [illegible]
یک [illegible] | آمده [illegible] از [illegible] پیامی
[illegible] چه پیغام [illegible] غزل را | داده [illegible] گوش جان [illegible]
[illegible] نشین [illegible] | [illegible] نشستم [illegible]

همچو [illegible]

[illegible] می

[illegible] | [illegible] جام [illegible]
[illegible] لب [illegible] | [illegible] تا [illegible]
زنده [illegible] جام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کرد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا [illegible] چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] جان که دیده اند | ای [illegible] جان که دیده اند
[illegible] حسن [illegible] | [illegible] جان که دیده اند
[illegible] | [illegible] جان که دیده اند
[illegible] حسنی [illegible] | [illegible] جان که دیده اند
[illegible] | [illegible] جان که دیده اند
[illegible] | [illegible] جان که دیده اند
[illegible] | [illegible] جان که دیده اند
[illegible] جام عشق [illegible] | [illegible] جان که دیده اند

وه چه خوش میکند زند بیگانه | به بقیه مدرسه در محفلی

کوکب شریف زینت هر انجمن | حیف کز درک معانی غافلی

نیست جز این هستی موهوم تو | در میان جان جانان حائلی

باصفا
ذره از پرتو نور علی

روشن از بینی درین منزل دلی

منم آئینهٔ وجه الهی | شده مظهر صفاتش را کماهی

منم سلطان کون بر مسند فقر | نگین ملک من مه تا بماهی

چه غم دارم لباس فقر آمد | چو در بر کنم دیبای شاهی

تو شاه ظاهری من شاه باطن | تو را جاه و مرا عزت الهی

ترا شوکت اگر چه از سپاه است | مرا شوکت بود در بی سپاهی

ز نور سینه سنان به پرهیز | که سوزاند جهان را بآهی

نهانه گنج نور علی را است

بخواه از وی مراد گنج خواهی

صبح عید است بدهید بر ما | عید عاشقان ... نی

پیش فهم و ادراک وقف دانش الهی | عقل کل ... ببیند نادانی

از بهای الطاف طل ار بود موری | دوران خود کوید نوبت ... سلیمانی

هر که از می عشقت جرعه بیاشامد | تا ابد نیاساید از خود ... سبحانی

نور از علی آمد | تا تابد اندر دل

که بجان جانان ... | نورهای پنهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی نام تو سر دفتر کتاب کهنه دارا | جدا از نام تو قهر ... معنا دارا

بیا ساقی رندان بده جامی که در دوران | به پیران کهن بخشد ز نو عهد جوانی را

عجب بود اگر جان کند خضر ... | لب لعلت که ... آب حیات جاودانی را

چه خوش بود ... بهاری ... صحبت یاران | نبودی گر خزان در پی بهار زندگانی را

نگارینا اگر خواهی ... قرآن مهر | ... نخواند را

... چشم خون ... نتوان برون ... | ز دل نتوان برون کردن غم درد نهانی را

... خانه گر خواهی ... سر کردن | ... زر ... نهانی را

دلبرا کشتی دوا درد تو با شد   بجز درد تو که جوید دوا را

چه چندین کنی چندین فراموش   که بر دیگران رحم و وفا را

دلم چون غنچه از غیرت شد خون   بکوبت بینم انگه که صبا را

بنا آینه از نورت نه بیشی

ببین در روی جمال با صفا را

نموده رخش تا جلوه مرا   بدل بسته نقش خیاله مرا

ز هجرش چه ناله که عمرش نبود   ز هر ذره راه وصاله مرا

نماید جهان جمله پیش نظر   ز خورشید رویش جماله مرا

ز بار چه بارا که گوید جواب   کند از لبش گر سؤاله مرا

ز خال رخش چگویم که دل   زلف بقید پر و باله مرا

روان نقش کون از رخش   بود در نظر خط و خاله مرا

چه کم [illegible] رخش   بکام از بریزد زلاله مرا

چه نور از تجلی رویش بدل

رسد هر نفس [illegible] مرا

شکسته خاطر از آرزو شدم که برود   شکسته بخت صباحه جلیل را

اگرچه سر بفلک سایم بخت   به پیش قد تو سرو بلند بالا را

نظر بچه ز بیا ز جان خراش باد   کسی که گفته فرمن [illegible] روی زیبا را

شکار کس نشود نور ببرود انه مدام

ازان درست [illegible] عنقا را

اگرچه قربی و کشتی نور ببت ما را   چه که جز تو نخواهیم خونبها یارا

نظر رضوان ز بیا کو بو شه   مکنی که کنف بپوش جمال زیبا را

[illegible] نیاز ز رعنا [illegible]   اگر نیاز دهی جلوه قد رعنا را

کسی که کشتی [illegible]   هراس دهم چه داند غریق دریا را

اگرچه [illegible]   [illegible] وصل او زلیخا را

همان بود دل و دین [illegible]   که داد حسن و خط عذار را

نظر ز دیده [illegible] هم او کند بر خویش   که رخت [illegible] شمار را

کرم زورت [illegible] که بوسم [illegible]

چه نور به که ز نم بوسه آن کف پا را

دلها همه کشته تو گشته | با وصل تو خونبهای دلها
هر کس بجهان گرفته جایی | جز کوی تو نیست جای دلها
گیسوی شب تا فزاید | از نور رخت صفای دلها
در حق تو مستجاب باشد | دایم بیقین دعای دلها
بر این دل خسته ده شفایی | ای لعل لبت شفای دلها

جانا بود چه تو را هجو ر
جز وصل تو مدعای دلها

عمری طلب آری کردم بدر دلها | تا شد بدلم باری حل همه مشکلها
رازی که مراد کیان بود از تو حل | بنگر بجمال بستان حب ز محملها
دیگر چه سبب داری بحری بعبر داری | غرقه که در داری بر خیز ز ساحلها
هر سو که رود رهبر در نه بقدم سر | رو تند ز تو چون ابتر تا منزلها
بی دیده ز رهبر وادی | گشتیم پیادی
با قافله سالار | بر ناقه و محملها
الصلا عشق رهبر الصلا | عشق کرده را رهبر الصلا

نه دارد مه چه دارم روی زیبا | اگر دارد ندارد موی زیبا
ندیده بر فلک چشم زمانه | چنان ماهی چو آن ابروی زیبا
شده بس دل بدنبالش پریشان | پریشان کرده تا گیسوی زیبا
خیال سرو قدانم ز خاطر | همه برد از قد دلجوی زیبا
هزارش فتنه هر دم در کنار است | ز چشم نرگس جادوی زیبا
ببهای داده دین ... | ز زلف طره هندوی زیبا

کل فقیر بین ...

ساقی بیاور جام من آن جم کلام را | تا ریشه از دل برکنم خار غم ایام را
پنهان ز مردم یکجا نوشم ز بس خرده ای | تا بعد از آن همچو جم دور دیگر بر جام را
خونم عدا شد و هم جان گذشت شادی که | آن به که آتش در زنم خاشاک ننگ نام را
چند در با طنبور و چنگ رو تشی خورده می | چون محتسب افتاده به زندان در آتشم را
ای بس دو دیده هم سرگشت چون صنم | تا چند من در حرم بشکن همه اصنام را
چون نور بر آمد ... بودم دلا ... | تا خورده آرام آن شدم کز دل برد آرام را

سنم بلبل و گل رخ بوستان | که بلبل از گل نباید شکیب
چه خوش باشد ایام گل در چمن | همراه یاران شدن بی رقیب
که آنجا نشستن گهی خواستن | میان گل و سبزه و عطر و طیب
چو دیدار یاران شگفت گلست | الهی شگفته دلم کن نصیب
دلم گر چو زاغیار بیمار شد | لب یار گشتش علاج طبیب

چو نور از جهان گشت در و تاب
مرا همزبان عارفست و نجیب

زهی روی تو خورشید جهان تاب | ندارد پیش تو خورشید جهان تاب
نکردی خود که کام در چشمت | ز رنجوری و مخموریست در خواب
طبیبم چون تب عشقت فزون دید | علاجش از لبت فرموده عناب
نصیحت گرچه اول تلخ دارد | در آخر هست شیرین همچو جلاب
سرشکم گر بگیرد دامن دوست | بگیرد دامن صحرا چو سیلاب
در آن مجمع پریشانی مبادا | که آنجا جمع می باشند احباب
چنین گوهر که نور از خامه فشاند | بهر زد اهل دل [illegible] نایاب

بجان آتش فشان بر هر در و بام | ز شمع عارضش پروانه هست
بهر جا در هوای گلرخ مهوش | چه کنج تنگ آن ویرانه هست
نمی دانم ز چشم فتنه جویش | دلم از نرگس مستانه هست
چو لعلش روح بخش راح پاشی | ز روح و راحی و پیمانه هست
کند تا صید دلها هر کناری | ز خطش دام خالش دانه هست

بزنجیر سر زلفش گرفتار
چو نور از هر طرف دیوانه هست

روی تو که رشک آفتابست | از رشک روی آفتاب آبست
در برقع زلف ماه رویت | تابنده چو مهر در سحابست
نرگس ز جفای چشم جادوت | پیوسته چو بخت من بخوابست
سنبل ز هوای زلف هندوت | سر تا بقدم به پیچ و تابست
پیمانه که داده کام مستان | از لعل لب تو کامیابست
بوسیدن لعل نوش خندت | در کام مرا چو شهد نابست
چون ماهی مانده دور از آب | دل بی تو مرا در اضطرابست

بی صبح وصال ماه روییت / وی شام فراق ماه مویت

خورشید چو غنچه [illegible] / چون نقش قدم به خاک کویت

گر طره پر خم چو چوگان / تا سر بسپارمش چو گویت

شب‌ها همه هست [illegible] / تا صبح شررفشان ز خویت

صد سرو چمن خرام [illegible] / چون سرو سهی قد نکویت

شهریست پر انقلاب و آشوب / از نرگس شوخ فتنه جویت

دیگر نبود به قدر [illegible] / گر گل گذرد به رنگ و بویت

ابروی تو روی کس نگردد / روی همه کس مدام سویت

تو از همه فارغی و باشند / خلقی و جهان به جستجویت

نشنیده کلامی از دهانت / از هر دو جهانیست گفتگویت

ساقی قدحی بده که بادا / از باده مدام پر سبویت

بنوازمی چو نور جانا

گر جان بدهم در آرزویت

بل عمر بسر همی بدم حالت / بدین باید تا بهم جمالت

ورد اگر خون همه دم [illegible] چشمت / چو شیر مادرش کردم حلالت

کلام از جان آرم بجز [illegible] / [illegible] شرح جمالت

ببین خوبی و لطف دلربایی / ندیدم در جهان هرگز مثالت

چو نور از پای تو سر برگیرم

گرم هر دم شود سر پایمالت

ساقیا جرعه شراب کجاست / مطربا نغمه رباب کجاست

نغمه کاید ز مستی باز / جرعه کان کند خراب کجاست

شیشه و جام خانه از می چند / وقت قهوه شیخ و شاب کجاست

جز پرنده شعاع [illegible] / آفتاب مه آفتاب کجاست

تا کند فتنه زخم چشمش وام / نرگس نیم خواب کجاست

سنبل تر ز جعد مشکینش / تا کند تاب پیچ و تاب کجاست

چون رخش زیر طره شبرنگ / در شب تیره آفتاب کجاست

[illegible] چو می [illegible] ببرد / در سرش باد حباب کجاست

نور در هر [illegible] ماه وار گرد / دیگر از عکسش حباب کجاست

عاشق ز تو از موی و روی [illegible] / پروای شب و غم سحر نیست

هر [illegible] خدنگ [illegible] / آماج بجز دل و جگر نیست

خنجر چه کشی و تیغ در بار / جز سینهٔ بیدلان سپر نیست

رنگ چو زر و سرشک سیمین / چون هست چو غم ز سیم و زر نیست

سیراب چو نظم دلکش تو [illegible]

هرگز بجهان دگر گهر نیست

چشمت که بلای چشم آهوست / صیاد دل ستمگر و جفا جوست

دلها همه صید او [illegible] او را / تیر مژه است کمان ابروست

هر غمزه که از او بدل نشیند / پیکان جدا و تیر جادوست

در خواب چو دید نرگس گفت / بیدار کنی که فتنه در خوست

چون نور حیات جاودان یافت

هر کس که شهید غمزهٔ اوست

اینک که جنون همیشه‌ام خوست / دیوانهٔ عشق آن پری روست

کس [illegible] عشق [illegible] / از آهن روی سیمین او چه بازوست

کن بودی دشمنان کوشش / چنین [illegible] که [illegible] کوست

بدور عهدیان نامهربانست

که طالع بخت زبون است

ندانم دلم را حال چون است / همین دانم که از دست تو خون است

نگارا پیش روی تو [illegible] / نگارین از سرشک لاله گون است

[illegible] بردی و بازم ندادی / عنان [illegible] که از دستم برون است

برون [illegible] بداروی طبیبان / ز تو دوری [illegible] در درون است

[illegible] / تو [illegible] صبرت بیستون است

چه مجنون در شکنج زلف لیلی / دلم پابست زنجیر جنون است

خط جانی که از روی تو نورش

[illegible] ره نمون است

رخش که از نظر خلق جمله محجوب / عیان بدیده معنی ز صورت خوب

چگونه دیده ظاهر بیند آن رخسار / که از حجاب هزاران حجاب محجوب

گرت هواست که بینی جمال آن محبوب / ببین در آینهٔ روی که محبوب است

مرکز دایره خال نخست | آن سکون دارد و [illegible] حرکات
چین ابروت چو آید بنظر | در نظر موج زند آب حیات
کز تو دارد لب تو چاشنی | این حلاوت زکجا یافت نبات
خوش خط حسن بسیط [illegible] | خوشتر است [illegible] بر کلمات
که بر [illegible] چنان [illegible] | که ندارد [illegible] نجات

دیگر از [illegible]

[illegible] که معدن حیات است | از حسرت آن حیات [illegible] است
هر جوهر زده ای [illegible] | منظور جمیع کائنات است
تا [illegible] | معدوم [illegible] کائنات است
[illegible] ز چشم [illegible] | [illegible] معجزات است
این عقده که بسته [illegible] | [illegible] شکرستان است
شیرین ز لب [illegible] | در کام [illegible] نبات است
[illegible] | [illegible] است

هر سو [illegible] بود | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] دل | [illegible] بود

[illegible]

هر سرو [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] باغ | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

صبر و آرام و قرارم همه از چشم ببرد / جلوه‌ای کرد و کسی کو دل آرام من است

چون گرم حرف چو شکر ز ورق [illegible] / [illegible] من است

[illegible] صبح رخ [illegible] / [illegible] شام من است

رشته نظم [illegible] طبع / [illegible] دام من است

جام [illegible] روز بتو

[illegible] سر انجام من است

گر مرا زلف سیه [illegible] / که [illegible] جان آگاه است

[illegible] دیده گر [illegible] / چو چشم [illegible] دستی [illegible] همراه است

[illegible] مشتاقان [illegible] / [illegible] کرده است

گر چو [illegible] / [illegible] است

دلم [illegible] / [illegible] دل [illegible] است

ز [illegible] که از [illegible] / [illegible] چهره خورشید [illegible] است

[illegible] هیچ کس [illegible]

[illegible] که [illegible] است

ز ابر چشم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بس [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز شوق [illegible] / [illegible]

و عالم [illegible] / [illegible] ز نار گیسوی اوست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

هم پر گره رشته زنار بتان را / تاب شکن طره هندوی تو باعث

هم بر گل رنگین شمیم خوش گلزار / نسرین رخ غالیه موی تو باعث

هم سرو را از بخرامیدن موزون / رفتار خوش قامت دلجوی تو باعث

در کعبه و در بتکده محراب صنم را / بر جلوه گه سجده خم ابروی تو باعث

چون نور مرا بر گه رنگ تجلی

پیوسته فروغ رخ نیکوی تو باعث

ای کاکلت پیچ بر فرق عجم تاج / فرقم بتاجی گردیده محتاج

نوشته خوبان در حسن خوبی / خوبان فرشته بر درگهت باج

افغان که زلفت از کافری کرد / ایمان و دین هم یکباره تاراج

آن خال مشکین بر آن بنا گوش / هندو نژادیست بنشسته بر عاج

ابرو کمانت گر تیر مژگان / تا آرش بیش از سینه آماج

زلفی در دیده باران / شد روز روشن همچون شب داج

معراج کس را / باشد تو گاه

چون نور ما را / کوی تو معراج

[illegible]

[illegible]

عجب گر نور از ضمیر چون خورشید

کند بناوک حسرت دل فرسوده رخ

بلبلان نعره مستانه مبارک باشد / پیش گل خواندن افسانه مبارک باشد

در دو نوشان چو بیاد کف ابر بهار / باده ناب به پیمانه مبارک باشد

کو هم تسبیح کف بر سر سجاده مباش / گردش جام به میخانه مبارک باشد

شعله خوبان ز جفا خون دلم گرم بریخت / شمع را کشتن پروانه مبارک باشد

غمزه اش تیغ بکف رفت بر قتل دلم / آشنا را غم بیگانه مبارک باشد

بر دل از حلقه گیسوی تو تا سلسله‌ها / طوق زنجیر به دیوانه مبارک باشد

باز چون نور بدل عهد توام جای گرفت

گنج را خانه ویرانه مبارک باشد

دل گر چه ترا به من نباشد / جان بی تو مرا به تن نباشد

با این قد ناز و لطف پی / سروی چو تو در چمن نباشد

شهنه ز رنگ تو گل هست / هر نافه چو در ختن نباشد

از غنچه دهن مجو آن را / پیش دهنت دهن نباشد

[illegible]

گذر چون زاد در مقامم افتاد   همای سعادت بدامم افتاد

کنون قرعه دولت ایر فراز   زمین قدرت بنامم افتاد

برآید چو ماه رخت در نظر   نظر سوی بدر تمامم افتاد

رکاب از تو دار السلام سخن   مقامی به دار السلامم افتاد

ز کف جوادت بکام و بکام   می جود بذل مدامم افتاد

صفا می و سینم شد فزون   ز رویت چو عکسی بجامم افتاد

لب از سخن بخشد آب حیات   از آن جرعه خوش بکامم افتاد

چو دهند باغ گهرهای تو   حسد بر دل خاص و عامم افتاد

تو گفتی بدین یک شو که   گهرهای نظم از کلامم افتاد

زرودی تو پس نو بالا گرفت

فروغ تجلی بدامم افتاد

دلی ز عشق آن پری زاد   بر تیغ جون پا لب پیدا د

برم گردید تا بو داغ او   متاع دل و مذهب داده برباد

چگونم از سر او شر که خورشید   چو دید از آسمان بر خاک افتاد

نخستین دم مراشخ طریقت   بجز عشق نداده سبق ارشاد

چو در شهانه به عشق پرورد   که مادر هم ملا به همین زاد

ز آزادان در بار تو چون نور

بگو آخر چرا او بنده کرد او

یارم سر وفا ندارد   در سر بجز از جفا ندارد

بر ما همه دارد او وفا لیک   بر من مبتلا ندارد

هرکو بره هوس سری خدا که   چون من خبری ز پا ندارد

در صیقل مهر و عکس رویش   آئینه مه جلا ندارد

دستش ز برای دیگران است   جز هجر برای ما ندارد

بیگانه کی شود خبر دار   کز وی خبر آشنا ندارد

قاصد ز کدام ره فرستم   آنجا ره ای صبا ندارد

آنکس که ملا از او جدا کرد   گویا خبر از خدا ندارد

بر می دم صفای آن زور است

بی نور دمی صفا ندارد

کمین بنده که هم گرد کرشمت / خدنگ غمزه چو ابرو در کمان دارد

حدیث عشق نخواهی کرم بدام کاش / بگو بغمزه غماز تا نهان دارد

مران ز در که خوشم در مرا بینی / به پای خویش کسی پاسبان آن دارد

ندانم از چه سبب نور نالان است

چو بلبل سحری ناله و فغان دارد

نخستین دم که عالم آفریدند / بی ایجاد آدم آفریدند

بهر دو سکندر او را حمایل / در او اسم اعظم آفریدند

برخ گنج [illegible] / طلسمی سخت محکم آفریدند

بجز جان [illegible] آن نگارم / عجب نقشی معظم آفریدند

ز وصل او دلم ارشاد کردند / ز هجرش مسکن غم آفریدند

زند تا گوی دلها را بچوگان / بروی‌اش زلف پرخم آفریدند

لبش دیدند بر جای [illegible] / مسیحا را ز مریم آفریدند

سلیمان لعل آن پری روی / نگین [illegible] خاتم آفریدند

لبم از تشنگی چون خشک دیدند / از آن دو دیده پرنم آفریدند

چو بلبل از گل هر لحظه بر دل / نصیب این ناله و فریاد کردند

ز نور شعله شوقش دلم را / سراپا آتش ایجاد کردند

چو خاطر ناشد از غم شاد / مرا از غم خاطرم را شاد کردند

ترا در حسن شیرین آفریدند / مرا در عشق چون فرهاد کردند

چو [illegible] زلف است بنیاد / که بر بادش بنا بنیاد کردند

چو نور عاقبت ویرانه دل

ز گنج مهر او آباد کردند

گریه عاشقان سحر باشد / هر سحر گریه را اثر باشد

حالت عاشق این بود جاوید / لبش خشک و دیده تر باشد

راز عشقش چو جویا از عقلا / عاقل از عشق بی‌خبر باشد

عقل و عشق هم ترازو نیست / سنگ این دیگران دگر باشد

هیچ ره جای عقل نگذارد / هر کجا عشق در گذر باشد

نقد عشقش نماند در عقل / ناوک عشق را سپر باشد

عشق شهبیست [illegible] شاه بود / عقل مرغ شکسته پر باشد

غمزه شیرازه بر دلم دوخت

نور خونین جگر بسر باشد

دنیا مطلب که نیست جاوید بگذر ز وی و مدار امید
دنیا طلبی و حق پرستی شرکست نه راه توحید
چشم از همه جز یکی فرو بند یکدل شو که غیر یک ندید
تحقیق بکردنیست کاری دین داریست از کمال تقلید
انصاف از یقین طلب کن بگذر ز گمان که هست
در دشت یقین کسی ندیدم کز خار بن جهان گلی چید

دل از همه همچو نور برکن

یکدل تو همیشه سرو کدید

امروز مرا جان رسیده تن آمد کان یار سفر که دیر در وطن آمد
دی رفت و نبود از غم او بیش کم امروز به عذر با جای من آمد
در صحبت جلیقه ز مرغان چمن خواست کان سرو کلنده ام با جای من آمد
شمع قفس آمده دوز و برگ هجر وصلش صبح جیب مرغ خونین کفن آمد

از لب کام ما چون شکر لذیذ دی ز تو در جام ما به احمر لذیذ
آتشه آمد بهار غنچه شکفته زار شد نظر لاله زار چمن رخ دلبر لذیذ
بی تو شده هر چمن پر رگ از سمن هست کنون جان من خوردن سمن لذیذ
تا که نخیزی ز جا دست گرفته و پا نیست بصد فن نشان رقص صنوبر لذیذ
از خط شکفتم بر دلم افکنده دام خال تو بخشیده ام دانه چو عنبر لذیذ
تا قدت ای سیم تن کرده ز گل پیرهن نیست دیگر در چمن تنگ برآور لذیذ

باز نصیب و شهوه تنگی بود

ریخت ز دو ربای [illegible] گوهر لذیذ

بیا ای از رخت چشم جهان دور مکن از دولتی یکی زانو مهجور
کنون که زانکه عشرت شدی چنین ما را بغم بگذار مهجور
ز دو دیده چشم هرگز بر ندارم که ما را در نظر هستی تو منظور
توان مستور عشقت داشت در دل اگر مذهب می اندر شیشه مستور
راستی زلف چشم را قیف نه از جام بوده آب انگور
دل ما دیگر نه [illegible] در دین شهر که بود از غم هجر تو مسرور

گر نه سنتش کند کرشمه گل | که ز عیبت برآید این آواز
وصل جوئی بروز هجر بسوز | گل چو خواهی بیا بخار بساز
تا ز روح واد سازی صید | دیده بربند از همه چون باز
رازی که بکس نگفتم | اشک خونین دریده راز

خرم آن دل که با غم عشقش
گشته چون نور در جهان دمساز

بهار آمد ای بلبل خوش نفس | بنال از هجر چو من در قفس
چو صد نازنین بهاران به پیش | درخواهد رسیدن خزانش ز پس
مکن کینه هرگز به بنیاد عمر | که برباد کینه کرد رسته کس
بدست آر امروز سامان کار | که فردا نماند ترا دست رس
شور رنجه از جوشش عاشقان | که با شکر آمد هجوم مگس
بدنبال چشم تو انکال چیست | که مستی افکنده در پا عسس

چو نور تن قفس چیست
کم هر نفس وصلت کیان اوس

زهی صیادی چشمش که آن صید | که صد دل بیک بر نگاهش
بهرجا باشد خبر ذوقی ... | ز مهر و قوت روی چو ماهش
ز حسرت افکند خورشید در پای | لب گردش شکسته طرف کلاهش
اگر نه شاه خوبانست از چیست | که خیل خوبرویان شد سپاهش
بهر سوئی که او رخت سفر بست | الهی حفظ گردان تو راهش
دم رفتن نکرد گر او وداعم | بهرجا شد خدایش نگاهش

سلامت بازش آور باز یا رب
که تا نور مجرم عذر خواهش

ای نهفته از تو ام بجان خلاص | وی بجان از تو ام نهان اخلاص
جان چو نیست جان جانانه | که توان داشتش بجان اخلاص
تا بجان که جای اخلاص است | با کسم نیست در جهان اخلاص
ساقی امشب لم فزون وارد | بی قرار چو خوان اخلاص
شیشه با جام بین چه میگوید | باشدش پر با جوان اخلاص
هر که چون نور با تو خالص شد | بایدش داشت جاودان اخلاص

رسم پابکاه بخشه جز برین نیست | جیبت جواهر سنج راه حبط

سالک ره بجز ابو وز رحمت لذتی | جان غمگین بشر مسرور کعه ارشط

این در نظم چو نور از خامه بزد در نیست

کر بودی صفحه غلطه هیچو کوهر ربط

انکه هست ز هر بلا حافظ | من بر قسم ترا خدا حافظ

غیر حق حافظی نبینم | حق ترا باد دایما حافظ

حافظ کشتی از حدث بحر | چو غم از نیست ناخدا حافظ

ساقیا مرده و نرگس مندیش | ز انکه باشد خدای ما حافظ

دیگر از مدعی چرا ترسم | شد حفیظم بدین حافظ

کنه حفظش زمین بپا دارد | دائما هست در سما حافظ

نظم حافظ شنیده نور و گفت

رابطه

مرحبا نظم مرحبا حافظ

کرم از خلق توان کرد نهان شفیع | که توان کرد ز خالق چه بصیرست و سمیع

هر که چون خاک شود پست به درگاه خدا | سر زبر قدمش عرش کند عرش رفیع

بهاران گلشت و بهی گاز بن | سحر ابر و بزم مطلع و شب چراغ

بهر حال همه غائب این بود

چو نور از همه به که گیرم فراغ

مرا اتفاق از هجوم مخالف | زمانه توقف نشد در موقف

اگرچه توقف نشد حاصلت | ز تیر موافق شدم جمله واقف

کسی کو مهذب شد چو آئینه صاف | بکشف ضمایر همه هست کاشف

سزد دف عرفان گیتی کسی را | که عارف شد از جمع و فرق معارف

بود قطع الفت ز افکار آسان | ولی هست مشکل ز بار موالف

خدا هست [illegible] از خلق نعمت | ملک که اند و خلق و مضاعف

بتوصیف ذات صفاتش چه یارا | زبان و قلم راکه بودند عارف

جوانه چو رفت و به پیری بخوردی | الهی در این موسم نیک واقف

نبی رسول و آل صحابه | کزین بس نه زم هر مخالف

منم نور و امروز اندر زمانم

گر نکرده به ذناب جانم نهاد نور بر سر پایم | حکایت چه در سرایم که جویم اثر بخت و طالع

چرا نه بینم بقلب صادق | چه نور هر دم جمال کافی

گر نگه دارم بر مشرقی | که چشم بینا بخت و طالع

چو بینا که بود آن حکایت مشتاق | دلم بود بجمال تو بستان مشتاق

جهانیان همه گر شوق بوستان دارند | مراست دیده بدیدار بستان مشتاق

چو دیگران نیم ای دوست با چه تو من | بسیر باغ تماشای بستان مشتاق

دلم بیره نگه رخسار دیوار | ره هست بلبل نالان با شیان مشتاق

نظر بغیر تو شد سیب کوشه چو
چه نور هر که ترا هست در جهان مشتاق

پیشتر ز کعبه رسد بهمه ز رو چندان تنگ | ست دعا از تو بودم به دل دیده پاک

بلبل و قمری گلند از تو بودم رو زمی | که نه از گلشن اثر بود نه سرو چالاک

گرد بام و حرمت بین طیران و رشت (زمی) | که بود این همه چرخ و دوران با افلاک

سالها دل حرکت که چه پیکار حکمت | تا بکوی تو سکون یافته از مرکز خاک

ذات پاک تو چه بیرون بهاز دانش و وهم | که نماید خودش در کف بچشم ادراک

ای لعل میفروش تو بیهوده چه | امروز این چنین همه سرمست باده ایم

گشت ده‌ایم بر رخ جانان هیچ روی | جستی که بر جمال تو جانانه گشت داده‌ایم

اگر ده دستگیری افتاده کان بی | ما را بگیر که ما هم از پا فتاده‌ایم

بس ناله‌ها که بر ده آخر خاک | زین داغها که بر دل سوزان نهاده‌ایم

از بهر عشق تو گواه ای به رکه | هر همین زماده در ایام زاده‌ایم

نقش جهان کون که چه زمانها هر است لیک
چون نور در جهان ز همه نقش ساده‌ایم

ابروی گزده هیچ سو یم | بوی تو بوده‌ام دو یم

هر غم ز شکنج طره تو | چون دیگر زنده بگو یم

دستی به دل شکسته‌ام نه | بر سنگ چرا زنه سبو یم

آبم چو نمی زنه بر آتش | آتش بزن از شرار خو یم

جز خاک در تو مشغل نیست | این آب که میرود بجو یم

تو رحم ذرات در دل | گر سر برود به کس نگو یم

در دیر حرم چو نور تا چند | باشد ز پی تو جستجو یم

با خاک کیت گنج قارون ... پیش من اگرچه بس حقیرم

خواطرند هم بهر نگاری ... تا نقش تو هست در ضمیرم

در خلد برین حرام باشد ... بی تو انگبین و شیرم

ما را ز ازل سرشته چون نور

از مایه مهر تو خمیرم

من جز تو کسی دیگر ندارم ... فریادرسی دیگر ندارم

در سر بجز از هوای عشقت ... هرگز هوسی دیگر ندارم

جز حقد در انگبین عشقت ... دل مگسی دیگر ندارم

گفتی جرسی بناقه‌ام بند ... جز ناله جرسی دیگر ندارم

دایم برتست التماسم ... چون ملتمسی دیگر ندارم

من طایر آشیان روحم ... جز تن قفسی دیگر ندارم

امید حیات من چو نوری

بر خود نفسی دیگر ندارم

ز گلگل گلاب زاده پیاله مجویم ... وزین ره نیز شراب ساده بجویم

درین زمان زمی جلوه گر من مستم ... که سالهاست ازین باده کهن مستم

درین بهار ندانم لب چه دارد ... که دیگران بچمن جرعه نوش من مستم

اگر نه قبله ندارم چرا بفصل بهار ... ز آب رنگ گل و نکهت چمن مستم

روم بکعبه و دیر و بسوزم این زنار ... که تا قسم کند همچو برهمن مستم

ز چین طره تو به چو نافه نجشته ... کند ز غالیه چون آهوی ختن مستم

زهی حکایت عشق تو به چندین سال ... کند ز قصه شیرین کوهکن مستم

لب از حکایت انگور تر چه سازم

مگو که نور تو داد از می سخن مستم

ساقیا شد صد دل از عشق تو آزادی دارم ... دیده جان از رخ حور زادی دارم

طره عنبرفشان چو به بند و گرهی ... از گره بستن آن طره گشادی دارم

گرچه غمها بود از دوری صحبتش به دلم ... هر دم از یاد رخش خاطر شادی دارم

گرچه خست چو عمر گر زر و سیم بخت ... صاحب خود اکرم و شاه جوادی دارم

گر نه شب از رخت شاه نور | که شود آسمان روشن
آفتاب فلک هم از رویت | کرده روز جهان روشن
وصف روی تو که در مجمع | تا شده شمع را زبان روشن
بین چراغان لاله از رویت | هر سحر که بوستان روشن
باشد آئینه سان ز عکس رخت | دلم ابد وست جاودان روشن

از رخت نور تا تجلی کرد
شد زمین روشن و زمان روشن

ندانم آخر از داغ دل من | چو گلها سر برآرد از گل من
ز بس شست و ز بس بازو زهی تیر | زده صد زخم کاری بر دل من
دلم آن روز بسمل گشته زیرت | به پری آخر چون شد بسمل من
کنم در دیده دل منزل تو | اگر آئی شبی در منزل من
بسی تخم محبت کاشتم لیک | نشد جز بار محنت حاصل من
چو کم گردد ز دریای وصالت | اگر موجی فتد بر ساحل من
کند با غیر شفقت بر دل نور | کند از رشک در شیخ کامل من

ز قتلم چند باری دست و دلان | بخون آغشته دارد قاتل من
ز تابوت ابد آخر چه ترسم | که هست آن ناقه دان محمل من
ز دیده در مزارم جو کلک عشق | زبس عشقش سر رسته در گل من

درین ظلمت سرا بود بر نور
جابی غیر هستی جای من

دگر گرد در کف خنجرش بین | هوای کشتن من در سرش بین
مبین بر زخمها کاری من | بخون آغشته دست خنجرش بین
ز بس قتل و خون ریزست خوکرده | بجای باده خون در ساغرش بین
ز زلف و خال و خط و چشم و ابرو | پی تاراج دلها لشکرش بین
بهر بند طرح حسن جهان گیر | اسیر و بنده شاه خاورش بین
بقامت غیرت شمشاد و سروش | بعارض رشک ماه انورش بین
چه هندو زادگان نو مسلمان | برخ آن خال هندی کافرش بین
بصید مرغ دلها دام و دانه | خط مشکین خال عنبرش بین
ز بس تیر جفا زد بر دل نور | بخون آغشته مرغ پرش بین

بعارض غیرت خورشید گردون | قیامت رنگ سرو گلشن اش بین
برغم عاشقان شب تا سحرگاه | بپهلوی رقیبان خفتنش بین

چو نور از باید درج معانی
زالماس بیان در سفتنش بین

رخ زیبا چو ماه روشنش بین | قد رعنا چو سرو گلشن اش بین
نهان بوی گلی اندر رنگ چون است | تن نازک پس پیراهنش بین
چو شاخ نرگس از باد بهاری | گهر برخاستن که خفتنش بین
بجوی سر قدش جوی اشکم | روان از دیده چون پیراهنش بین
زخون بیکسان که رنگین | برنگ لاله دست و دامنش بین
دل از مهر محبت جانب غیر | نظر در چشم و کین سوی منش بین

برغم تو زهر شب تا سحرگاه
به بزم دیگران می خوردنش بین

چند مرا زند ای بت جفا جو | تیر غمزه از کمان ابرو
ره سوی که داد دم که برت | بنشسته مرا ز هر سو

بعد از این بیت عجب گر گلدان جاه | از در و نطق بجانم تن یا هو

تکیه نور از ظلم تا ابد از پرتو شیر
روشنی بخشش جانم تن یا هو

شب نگارم با روی چون ماه | از در در آمد الحمد لله
زلف درازش حبل المتین است | کان دست نه با عمر کوتاه
رازش که عمری در دل نهفتم | امروز فاش شد هم در افواه
گر روی ماهش یک شب نه بینم | سوزم جهانی با آتش و آه
گفتم بصد رم که راه بنما | گفتا چو بینم خاکت بدرگاه
ساقی نخواهم جام بلورین | اکنون که مستم زان لعل دلخواه

در راه عشقش پایان ندیدم
چون هر چند پیمودم این راه

زهی رخ جمالت جمال آیینه | زهی پرده جلالت جلال آیینه
جمال و جلال تو در هر دو کون | ظهور و بطون کمال آیینه
دل زار چو بنهد رخ بچراغ | در رقت شده بر رو جمال آیینه

عمرت بجهل رسید و ترسم | در جهل چو گمرهان بمانی
پروانه سراز خدا طلب کن | علمی که ترا دهد جوانی
وان علم کجا کنی تو معلوم | تا ابجد عشق را نخوانی
صد حرف ز نقطه شناسی | کز علم شریف عشق خوانی
بمعرفت خدای ایجت | هم علم بیان و هم معانی
از ذوق قصیده است چو ذوق | این چار کتاب آسمانی
چون عهده قصد خویش ظاهر | مقصود دانی و بکانی
نقشی چو جهان ز کاف و نونی | تنها چه جای و نهانی
اکرده طبع بدیدن او | گر خام نه ز پختگانی
با دیده تر تو اندیش دیده | کز دیده سر نیستوانی
رب ارنی چه گفت موسی | بشنید جواب لن ترانی
زان پیش که بدست بیک رفت | در طاعت او بکن کرانی

جز مهر خسرو دلا فروشی

چون نور کتاب گفته دانی

بگو جادو بود در دنیا نشستن | در دنیا نیست جای جاودانی
نه پنجه سال سی سرا نجام | نشد این پنج روزه که توانی
بکشت آخرت تخمی بدنیا | نیفشانی ندانم که توانی
نماند بار کار عمر باقی | مشو غافل ز کار خود نمانی

چو نور آرد از دل بر انگیزد

اگر در سر دلارامی نشانی

تو در ... این جهانی ندانی | در جان جهان چه سینه تو جانی
چو برخیزی ز بالای بلا خیز | هزاران فتنه در دلها نشانی
لب جان پرور ... | ... آب زندگانی
بحر پریم آخر به سخنانی | در شد حرف تو آمد جوانی

چه دانه در شبهای ... نور

چه داری رو بسینهای زبانی

نهان بار نکاهی کر ... تجلی | منه ... تجلی
سحر که خسرو خاور علم بر افرازد | ... تجلی

هرگز نبود صرفه بجز تیره‌بختی | با چشم تو گر ستیزه کند بخت سیاهی

زیبا نبود بر قد کس جامهٔ خوبان | زیبا نه بر قد تو بود جامهٔ شاهی

از همت عشق مه زد تا بر در عاشق | حسن تو ز مه تا به ماهی گرفته زمانه

حاصل نشد از وصل تو ام گر ز رخ گلگون

ترجیعات

چون نور پس از هجر تو ام چهره کاهی

ای نام تو ورد هر زبانی | بی نام تو کی بود زبانی

در سینچ این جهان نشانی | بی نام تو گر بود بیانی

گویا به رخ از هلال ابرو | تیر نگهت کشیده کمانی

چون زلف رخت ندیده چشمی | آشوب دل جهان جانی

گم گشته وادی غمت را | جز نام کی بود نشانی

شبها بگذر چگونه تا صبح | با خون جگر به هر مکانی

بنشینیم و پیش تو زار گریم

برخیزم و زانتظار گریم

ای چون تو ندیده عالم | قدی گوی ز ملک آدم

کنج نگه تو را طلسمی | بوده چه تو در سرای ناسوت

بال جبروت چون گشاده‌ای | سیمرغ تو به قاف لاهوت

گر زانکه برون نهاده‌ای | تا حشر به کنج قبر تابوت

بنشینیم و پیش تو زار گریم

برخیزم و زانتظار گریم

ای دل شده‌ایم تو مایل | مایل شده‌ایم تو نایل

آهان ز رخ گره گشایت | هر عقده که بر لب مشکل

تیر نگهت نصیبه دلها | یکدم فکند هزار بسمل

مقبول تو خواند از خداوند | جانها که کند فدای قاتل

بینی ز رخت هر آنچه دیدم | با آینه گر کنی مقابل

سیلاب سرشکم از گریبان | تا دامن سحر به ساحل

تا چند بود به کنج وصلت | در کنج فراق کرده منزل

بنشینیم و پیش تو زار گریم

برخیزم و زانتظار گریم

پشمینهٔ زهد را قبا کن   وانگاه بدر آن قبا را

بیگانه ز خویشتن نگردی   دیدار نبینی آشنا را

هرگز نرسی بگنج انه   تا نشکنی این طلسم ها را

خوش آنکه براه کوی عشقش   گم کرده ز شوق دست و پا را

ای شیخ ز روی واحدیت   نشناخته اگر تو ما را

در کعبه و سومنات ماییم

عالم صفت و ذات ماییم

ماییم ز خویش بیخودانه   سرمست ز باده مغانه

از هستی خویشتن مجرد   مطلق ز علایق زمانه

از ما اثری نمانده جز یار   چون آتش عشق زد زبانه

ماییم نشان بی نشانه   هر چند ندارد او نشانه

ما بر خط و خال دوست حیران   زاهد بخیال دام و دانه

یار آمد و غیر شد فراموش   عشق آمد و عقل شد روانه

پیدا و نهان بجز خداوند   غیری بنگر چه در میانه

زانور تجلی جمالش   افزود صفای باده در جام

بگشود چو نقاب حسنش   از چهره صبح و پرده شام

افکنده ز لطف ساقی عشق   آوازه و شور در لب بام

زان باده هر آنکه خورد جامی   دید اول کار تا بانجام

در آینه دید عکس خود را   افتاد بزلف خویش در دام

چون از غم یار من زدم جوش   آمد ز سروش غیب پیغام

در کعبه و سومنات ماییم

عالم صفت و ذات ماییم

گشتیم مقیم بر در دل   دیدیم جمال دلبر دل

سلطان غمش علم برافروخت   شاهانه گرفت کشور دل

پس دل که بصیدگاه عشقش   چون صید شده بر سر دل

در قلزم عشق یار ما را   پرورده شده بگوهر دل

اسرار نهان ز روی ...   گردیده عیان ز نسخهٔ دل

از دیده جان کنیم دایم   نظاره حق بمنظر دل

لیس فی الدار غیره دیار
که همه فانیند و باقی یار

ما ورای سپهر لامکانیم	بیرون ز جهان جسم و جانیم
مفتاح رموز کنت کنزیم	مجموعه سر کن فکانیم
در هر نفسی بصیر و بینا	گویا بزبان این و آنیم
مستیم و خراب کالبالا	از عشق کنار و در میانیم
با حضرت خاص و خویش همدم	با سید آخر الزمانیم
در هیچ دری رهش نباشد	آزاد ز خویشتن برانیم
چون نور علی مدام با خویش	گوئیم بهر زبان که دانیم

در کعبه و سومنات مائیم
عالم صفه و ذات مائیم

بزم ما بزم عاشقان باشد	نقش ما نقش عارفان باشد
هر زمان خون تازه در غیبت	در تن عاشقان روان باشد
هر که آمد به بزم ما بنشست	فارغ از ملک و جهان باشد
دل چو پروانه مراد بسوخت	شمع خلوت سرای جان باشد
آفتاب جمال روز افروز	از گریبان شب عیان باشد

که همه فانیند و باقی یار

لیس فی الدار غیره دیار

نور روشن بدیده پیدا کن	دیده از نور روشنش بینا کن
جام گیتی نما بدست آور	عکس حق در او تماشا کن
از خودی بگسل و بیار بپیوند	روی جمال خدا تماشا کن
غیر حق گر کنی ز دل بیرون	حق بگوید که روی با ما کن
چشم جان برگشا ببین رویش	دیده بر حسن یار بینا کن
همچو قطره در او درین دریا	خویشتن را غریق دریا کن
گر بدیوان دل فرو رفتی	این بلوح ضمیر انشا کن

که همه فانیند و باقی یار

لیس فی الدار غیره دیار

دور پرگار در میان آمد	نقطه در دایره عیان آمد
سر توحید قطب عالم شد	مهدی آخر الزمان آمد
عکس دلدار در دلم بنمود	دین حق از این و آن آمد

چون به دریای دل فرو رفتیم — در زمان این مقال می بینیم

که همه فانیند و باقی یار

لیس فی الدار غیره دیار

دوش آن ترک قدح وردست — از در ما درآمد و بنشست

تو بدین سال خورده ما را — خوش سبک جام باده بگرفت

دیده نقش جمال او چون دید — نقش غیر دگر خیال پرست

تا که نوشید چشمهٔ حیوان — هر که نوشید باده آن مست

خرم از ذوق مست عالم سوز — هر بود و نبود خود وارست

هر که با ما درآمد اندر دیر — از خودی رست و با خدا پیوست

این سخن خوش بگفتم و دانم — در خرابات با من سرمست

که همه فانیند و باقی یار

لیس فی الدار غیره دیار

آفتاب سپهر زد و ا — شاه مردان علی عمرانه

در چه ره روان شد اولادش — هادی ره ساقی بانه

موج و بحر و حباب هر سه یکیست — جز یکی نیست اندک و بسیار

وحدت ار شرک نه خواهی — خوش بشو گوش و شنو این گفتار

که همه صورتند و معنی او

وحده لا اله الا هو

زاهدا چند باشی اندر خواب — رو وصالش بجان و دل دریاب

خوش بگو بر در سرای مغان — افتح یا مفتح الابواب

چشم دل باز کن ببین در دل — آفتاب منیر در مهتاب

یک زمان نقد ما را بنشین — در خرابات عشق مست خراب

با لب لعل ساقی باقی — یکدو ساغر خوش باده ناب

خوش در او درنگر و ببین — عین یکدیگرند موج و حباب

دل ز ظاهر چه رو بباطن کرد — آمد اندرم بگوش جانش خطاب

که همه صورتند و معنی او

وحده لا اله الا هو

هر که از خویشتن تهی گشت — سر برد در حریم او او نی

بی نشانش همه نشان کردید | دل ز صورت جو سوی معنا شد
غیر نور خدا نخواهد بود | دیده گو بنور بینا شد
لذت درد ها اگر جویی | از دل دردمند شیدا شد
چون به ذکر خدا شدم مشغول | در زمان این مقال گویا شد

در همه صورتند و معنی او
وحده لا اله الا هو

چون نهان تو در جهان دیدم | بی نشان تو در نشان دیدم
حق مطلق بدل هویدا شد | این منزه ز جسم و جان دیدم
از حجاب خودی شدم بکنار | بارها چهره در میان دیدم
نور معنی واحد مطلق | در همه صورتی عیان دیدم
سر سرت لا ابالی وار | سرور جمله عاشقان دیدم
سر وحدت هم از یقین جستم | کثرت از حجاب گمان دیدم
چون بذکر خدا شدم بینا | سر توحید در زمان دیدم

در همه صورتند و معنی او | وحده لا اله الا هو

گاه عاشق شویم و گه معشوق | گاه مطلوب و گاه جوییم
در خرابات عشق مست خراب | فارغ از عشق دی و فردائیم
گه نشیب و گهی فراز شویم | گاه پستیم و گاه بالائیم

در همه صورتند و معنی او
وحده لا اله الا هو

برخیزم و سر نهم به پایت
بنشینم و جان کنم فدایت

ز ابروی کمان تیر مژگان | هر لحظه تو کنی نگارم
دل بر کنم ز خاک کویت | بر باد اگر رود غبارم
بس لاله ز داغ حسرت تو | روید پس مرگ از مزارم
با روی تو چند همچو باران | خونابه دل ز دیده بارم
بربسته میان و روکش ده | آری گذر ار تو بر مزارم

برخیزم و سر نهم به پایت
بنشینم و جان کنم فدایت

بردار ز رخ نقاب یارا | بگذار ز دل حجاب ما را
باری چه شود به شکر شاهی | بنوازی اگر دمی گدا را
اسرار نهان ز عهد ایمان | در مخزن دل شد آشکارا
حوری چو تو آمد به دل اکنون | کی در نظر آرد این سها را
کی ثبت کنم به لوح سینه | جز نقش خیال تو نگارا
در کوی تو راه چون نیابم | کانجا نبود رهی صبا را
روزی قدم ار تو رنجه سازی | در کلبه محنتم خدا را

برخیزم و سر نهم به پایت
بنشینم و جان کنم فدایت

باری چه شود ز لطف سازی | در سایه خویش سرفرازم
با روی تو از برنگ غماز | گر دیده عیان ز پرده رازم
در کعبه نیاز که گذارم | قبله ز ابروت نمازم
از وصل تو که بیابم اکسیر | در بوته هجر می گدازم
گه کم شود عذار چون زر | گر زر بری از دهان گازم
[illegible] ز نار رخ نهفتی | رخ [illegible] اگر تو بازم

برخیزم و سر نهم به پایت
بنشینم و جان کنم فدایت

جانا چه شود که گاه گاهی | بر سوی من از رخی نگاهی
در شهر کمال بی نظیری | در مصر جمال پادشاهی
آوازه حسن و صیت خوبت | بگرفته ز ماه تا بماهی
هر دم چه کشی به قصد جانم | از خال و خطت صف سپاهی
شاید چه شود ز خاک پایت | بر سر بنهم اگر کلاهی
از هجر و شام چه غم ندارم | در ظلمت [illegible] پناهی

بنشینم و جان کنم فدایت
برخیزم و سر نهم به پایت

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] بسم الکریم العظیم [illegible] علی النبی المصطفی و آله المرتضی و عترتها

اصحاب التسلیم والرضا [illegible] اشتغال قلب [illegible]

عبادت معبود بحقائق و [illegible] لطایف معبود علی الاطلاق

[illegible]

سر و سر او [illegible] حق را و زبان قلب و قالب او گوید

[illegible] ما در سلک فرقه صم بکم عمیا منسلک شده و در تحت زبده

لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان

لا یسمعون بها مندرج گرده و همچنین سایر اعضا و جوارح [illegible]

[illegible] و قوی و مدارک و مشاعر لهذا آنچنانکه عبادت قلب

[illegible] عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر علی الدوام

بحسب اجازه صاحب القبس [illegible] از امام معصوم علیه الصلوة والسلام

[illegible] الا بذکر الله تطمئن القلوب را استغراق [illegible]

[illegible] قلب بواسطه قلم [illegible] عبارت از روح اعظم است قال [illegible]

اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و مستحق [illegible]

بر تلقی واردات و الهامات ربانیه و تکلم خطابات [illegible]

عز و جل و بعضها گردن [illegible] عبادت قالب [illegible]

ظاهره شرعیه [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] صاحب نقش [illegible]

از آن کامل [illegible] و هم چنین مشغول ساختن [illegible] تلاوت اوراد

وارده [illegible] راه [illegible] که [illegible]

[illegible] طریقت و [illegible]

[illegible] امام علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] اوراد [illegible]

[illegible] اوراد موظفه بر دو قسم است قسمی [illegible]

[illegible] قرب [illegible] عروج بر معارج و منازل

[illegible]

و اقبال فرصت [illegible] ترک آن [illegible] ضروری [illegible]

در تحت این مطلب از آیات حقیقه و اخبار معصومیه [illegible] منقبته

و شواهد کشفیه بسیار است و در این مقام مسکنه و من اراد الاطلاع علیه

و دیگر فهم اراده و اراد که ما دست بران منبع قرب نافلی

موجب عروج بر معارج و منازل است و ممکن ترک بنماید

نمود تا وقتی معین و مدتی معهود چون بمقتضای حدیث تنامون

تموتون وکما تستیقظون تبعثون نوم در حقیقه الیسیر تا اعتبار

در توجه رابع است از ظاهر بباطن و التفات آن از باطن بظاهر

نموده موت و بعث است پس بنابراین سالک را اهر العالم

در احکام بیدار شدن از خواب و احکام اراده خواب منذکر

حادثی مذکور باید باشد و از این جاست که قالب از حکمت یادی

که در این فصل مذکور است تعلق باین دو وقت دارد [illegible]

بعد از در رسیدن هشیار شود چنانکه [illegible] تعظیم و استغفار [illegible]

وافعهم [illegible] ان الله و ملائکته [illegible] علی النبی [illegible]



